



# کتابخانه مجلس شورای ملی تهرآن شماره ۴۰۰۰

۱۳۲۳

چاپخانه نیکبخت

گروه مبنکی تهران  
بخش چاپخانه

# سیم آذر

۱۳۲۳



چاپخانه پیمان

## برای آگاهی یاران

چون روزنامه آفتاب در شماره دوم خود بسخنان پستی در باره من برخاسته بود و گفته میشد دسته بندی در اداره او برای دشمنی باما هست، روز سه شنبه بیست و یکم آذر خود من با اداره او که نزدیک اداره برچم است رفتم که نویسنده اش بشناسم و از دسته بندی شان آگاه گردم. و چون رسیدم ندیدم پسر نوبخت - همان نوبخت که بنام جاسوس اکنون در بازداشت است - همان پسری که هنگام چاپ برچم داوطلب «مسحی» آن بود من چون بدرش را میشناختم نپذیرفتم. خود او از دیدن من بدست و با افتاده چایلو سیبایی می کرد. ولی چون بوزشی نمی نمود یکی از جوانان همراه من (آنها یکسره همیشه بامن هستند) سیلی باو زد. دیگران نیز چند پشت گردنی زدند. خود من هم یکی زدم. يك لیوان هم شکست.

مدیر دفترش که جوان کردن کلفتیست و هابهوی میکرد او نیز چند سیلی خورد. چون پسرک گریخته خود را با تاق زنها انداخت و ماییز کاری نداشتیم باز کشیم. سپس چگونگی را از کلاتری ۲ پرسیده بودند، بدانسان که رخ داده بود گفتیم.

چون پسرک رسوا در شماره دیگر روزنامه اش این داستانش را با زبان پستی نوشته که پراکنده گردیده برای آگاهی یاران این را می نویسیم.

چیز را که باید دانست آنست که بدخواهان ما (که از پشت پرده باما دشمنی می نمایند) اینگونه جوانان و مردان رسوایی را در برابر ما برمی انگیزند تا آنها رسواترین رفتارها را کرده تلخترین جمله هایی را که پیدا می کنند بکار می برند. چنانکه بارها گفته ام اینها ما را از کار باز نخواهد داشت. بلکه باید کوشش و تلاش ما را بیشتر گردانند. اینها نمونه ایست که در این توده چپ تا پاکیهایی هست. اینها بیامی قهمانند که چاره در دین توده تنها گفتن و راه نمودن نیست و ما باید بیکرشته کارهایی آماده گردیم.

کسروی



## بنام پاك آفرنده جهان

چنانکه از پیش آگاهی داده شده بود روز چهارشنبه یکم آذر در خانه آقای کسروی جشن باشکوهی برپا گردید. برنامه چاپ شده بدست باشندگان داده شده بود. در ساعت شش و ربع آقای کسروی نشست را گشاده بگفتار پرداخت :

### گفتار آقای کسروی

نخست سیاسی می گزارم که آقایان اذدور و نزدیک باینجا آمده اند که در این جشن که ما می داریم همراهی نمایند. اما گفتاری که خواهم راند : باید دانست که مادر هر کاری از دیگران جداییم. من نمیخواهم چون نشستی هست برای سرگرمی شما جمله پردازی کنم. این کار دیگرانست. بلکه سخنانی را میدارم و سه چیز را یادداشت کرده ام که می خواهم باشما بگفتگو گزارم. این یک گفتگوست که باشما خواهم کرد. بشنوید و بفهمید و باخرد خودتان داوری کنید و اگر سختی میدارید شما نیز بگویید.

یکی از آن سه چیز داستان « روزبه » است. ما بارها روزبه را معنی کردیم. روزبه یا عید آنست که در کشوری پیشآمد بزرگ تاریخی بود آن کشور رخدده و مردم برای ارجشناختن از آن پیشآمد و از بدید آوردن گانش و تازه گردانیدن یاد آنان، روز رخدانش را روزبه گردانند که همه ساله در آنروز جشنی گیرند. چنین روزبه سودهایی تواند داشت. گذشته از آنکه خود بیداری و هوشیاری توده را رساند هزارها کاسرا و ادآور که از جانفشانی در راه کشور و بدید آوردن ماندهای آن پیشآمد باز نایستند.

مثلا در فرانسه شورشی رخداده که یکی از پیشآمدهای بزرگ تاریخی بوده. اینست هر سال مردم فرانسه روزی را بنام آن پیشآمد جشن می گیرند و یاد پیشگامان شورش را تازه می گردانند.

در روز پیش در روزنامه ها خواندیم که در کشور شوروی روز ۱۹ نوامبر جشن توپخانه گرفته اند و شادیا کرده اند.

افسوس که در ایران این نیز معنی خود را از دست داده. در این کشوریکی از بدیها عیدهایست که گرفته می شود. من می پرسم: هجدهم ذیحجه چه عید است؟ می گویند: در آنروز پیغمبر اسلام علی را بخلافت برگزیده. می گویند: نخست

این داستان دروغست. چنین چیزی نبوده. دوم بتاریخ ایران چه عیدهایست که داشته. امروز چسودی از آن توان برداشت. خلافت که میوه اش را عربها و ترکها خورده و سپس هم بوسیده شده و از ریشه برافزاده ایرانیان بنام آغاز آن جشن می گیرند. آیا این نمونه نادانی یک توده نیست؟

روز پانزدهم شعبان را جشن می گیرند و می گویند: «روز ولادت امام زمانست». ما بارها پرسیدیم و باز هم می پرسیم: آیا این داستان امام زمان راستست؟ آیا چنان کسی هست و بدانسان که می گویند خواهد آمد؟ اگر چنان چیزی هست و خواهد آمد و خرد و دانش آنرا بر است می دارد همه مان بپذیریم و چشم براه آیدنش باشیم. اگر چنان چیزی هست و خواهد آمد و جهانرا بایک نیروی « فوق العاده » به نیکی خواهد آورد مادیکر نکوشیم و رنج بیهوده بخوندیم. بارها اینرا پرسیدیم و پاسخی نشدیدیم.

آنچه ما میدانیم این از ریشه دروغ است. چنان کسی نه بوده است و نه خواهد آمد. چنان چیزی را نه دانشها می پذیرد و نه خرد بر است می دارد و نه تاریخ از آن آگاهست.

چنین افسانه بی بایی را دستاویز کرده اند و جشن می گیرند. آیا چنین توده ای را بهره مند از فهم و خرد توان بنداشت؟ آیا از چنین عیدی مردم چه سودی تواند برد؟ آیا جز آنست که هر ساله یاد این « خرافه » تازه شود؟ جز آنست که مردم نادان بیودن چنان امامی باور بیشتر کنند و بآمدنش امید بیشتر بندند و بهمان باور و امید بدبختی های خود را فراموش کنند و در پی چاره نباشند؟

یکدلیل روشن بآنکه این عیدها بزبان توده می باشد آنست که ما دیدیم در اربت سه سال وزیران که بیگمان دشمن این توده اند و بدبختی آن میکوشند همین عیدها را که کمتر شده بود بحال نخست باز گردانیدند.

شاید نیست که بیشتر این عیدها را ناصرالدین شاه گزارده. همان پس از زده شعبان تا سال ۱۲۷۴ نمی بوده. در آنسال ناصرالدین شاه عیدش گردانیده دستور جشن و چراغان داده. یک پادشاه نافهم و فریبکار برای قریب مردم و خاموش نگه داشتن آنان باین نمایشها پرداخته و اکنون ما باید پیروی از کارهای سراپا زبان او نماییم.

ما اینها را روزبه (یا عید) نمی شناسیم. باید اینها از میان رود. ما روزبه را بمعنی راستش گرفته ایم. اینست تاکنون چهار روزبه می داریم: یکی همین یکم آذر که روز بیدایش مهتاه بیمان و آغاز کوششهای ماست.



دیگری یکم دیماه که در آنروز برای سوزاندن کتابهای زیانمند جشن می گیریم .

دیگری نوزدهم که آغاز سال و آغاز بهار است .

دیگری سیزدهم مرداد که روز داده شدن مشروطه است . دیگران آنرا چهاردهم مرداد می گیرند . ما آنرا غلط میدانیم و سیزدهم را می گیریم .

چیزی دیگر که میخواهم با شما گفتگو کنم داستان سیاست است . چنانکه میدانیم از چندی پیش در ایران کشا کشهایی بعنوان نفت پیدا شده که روزنامهها و حزبها در آن پادرمیانی داشته اند . جز ما که در کنار بوده ایم . از اینرو کسانی چنین میدانند که ما از سیاست بدوریم و خود را کنار می گیریم . ولی چنین نیست و من میخواهم در اینجا گفتگویی در آن باره کنم .

ما از سیاست بر کنار نیستیم . چیزی که هست ماسیاست را نیز بمعنی راستش گرفته ایم . سیاست چیست ؟ سیاست « همبستگی یک توده با توده های دیگر و چگونگی آن همبستگی » است . سیاست آنست که یک توده راهی برای زیست خود در میان دیگر توده ها باز کند و رفتارش با آن توده ها از روی فهم و اندیشه باشد .

ما امروز همسایگانی می داریم . دولت روس ، دولت انگلیس ، دولت ترکیه ، دولت عراق ، دولت افغان . با توده ها و کشورهای دیگر جهان نیز از دور همبستگی می داریم .

سیاست آنست که ما بدانیم با این همسایگان و همچنان با دولتها و توده های دیگر چه رفتاری پیش گیریم . راهمان در میان اینهمه توده ها چه باشد ؟ برای آینده چه چیزهایی را بدیده گیریم ؟

ماسیاست اینرا میشناسیم ، و از این زمینه نه تنها دور و بر کنار نمی باشیم ، خود در آنیم و کوششهایی بکار می بریم . ما در سیاست بهترین و روشترین راه را پیش گرفته ایم .

مامی گوئیم : ایرانیان باید نیک باشند - نیک باشند تا بتوانند با دیگران همپا گردند - می گوئیم : باید بديهارا از خود دور گردانند .

خواهید پرسید : نیکی چیست ؟ چگونه نیک توان بود ؟ کدام بديهاست که باید دور گردانید ؟ ما پاسخ این پرسشها را داده ایم . مانیکبهارا باز نموده و راه نیک شدن را نشان داده ایم . بلکه خود پیش افتاده به بیمودن آن راه پرداخته ایم .

در نیکی هم تنها نیک بودن یکدسته از جوانان درس خوانده بس نیست . باید همه نیک شوند . باید مردان نیک شوند ، زنان نیک شوند ، شهر نشینان نیک شوند ، ده نشینان نیک شوند .

ما دانسته ایم که مردمی تانیک نباشند از نیکیهای جهان بهره نتوانند یافت . دانسته ایم توده ای که آلوده بديهاست نیای دیگران نتواند رسید و هاپوی و غوغا نیز در این زمینه کاری انجام نتواند داد . اینها را دانسته ایم و اینست گفته ایم . باید این توده نیک باشند تا بتوانند از نیکیهای جهان بهره یابند ، تا بتوانند با دیگران همپا باشند . این پایه سیاست ماست .

آمدیم بر سر همسایگان . آیا رفتارمان با آنها چه باشد ؟ ما می گوئیم : با همه باید یکسان رفتار کرد و یکی را بديگری نگزید . دودولت روس و انگلیس که همسایگان بزرگ و نیرومند مایند در باره سیاست برخوردهایی باهم میدارند و خواهند داشت . ما باید در میانه

می یکسو باشیم.

اندیشه‌ای در میان ایرانیان رواج گرفته که ما باید خود را یکی از این دو دولت نزدیک گردانیده دیگری را از خود دور سازیم. اینست دسته‌ها پدید آمده: یکدسته هوادار انگلیسند و یکدسته هوادار روس و باهم سخت می نبردند. اگر از ما پرسند هر دو دسته راه کج میروند.

آن اندیشه از ریشه غلطست و دوزیان بسیار بزرگ را در بر میدارد: نخست این، استقلال خود را از دست دادندست. ما که یکی از آندو دولت نزدیک شویم باید اختیار خود را باو سپاریم. داستان ما با آن، داستان رود است بادیار. رودی که بدریا می پیوندد ناچار است که بآن درآمیزد و نابود شود و از میان رود، و جز این راهی نیست.

دوم ما که خود را یکی از آندو بندیم دیگری آسوده نخواهد نشست. و ما را هم آسوده نخواهد گذاشت. کشور آشفته و درهم ما میدان کشا کشها گردیده آشفته تر و درهم تر خواهد شد.

کسانی اینرا باور نمیکنند که ما بتوانیم خودمان خود را راه ببریم. اگر هم بازبان چنین چیزی را بپذیرند دلهاشان آنرا نخواهد پذیرفت. راستش هم آنست که توده‌ای با اینحال که ایرانیانراست خود را راه نتواند برد. این چیز است که ما نیز خستوانیم و در این باره سخنی نیست.

سخن در آنست که توده در اینحال نماند و بآلود گیهای خود چاره کند و بهتر گردد، و در آن هنگام است که خواهد توانست خودش خود را راه برد. بهمین شوند است که ما پیش از هر کاری به نیک گردانیدن

توده می کوشیم.

کسانی در اینجا هم سخنی میدارند. می گویند: «این توده نیک نمیشود». ولی ما پاسخ این را در نوشته‌های خود داده‌ایم. بیشتر این کسان آنانند که نمیخواهند خودشان نیک شوند و توده را نیز نیک نمیخواهند. تنها آرزویشان آنست که اگر در زیر دست ییگانگان هم باشد باین توده فرمانرانند و بایشوایی نمایند.

برخی نیز می گویند: «این دولتها نخواهند گذاشت ما نیک شویم». ولی اینهم بهانه پوچ است. ما اگر بخواهیم نیک شویم هیچ دولتی از ما جلو نتواند گرفت.

دولتها همیشه از بدیها و آلود گیهای يك توده سودجویی کرده آنها را افزار کار خود گردانند. هیچگاه جلو نیک شدن را نتوانند گرفت. آنگاه این دولتها که سخن از آنها می رود توده‌های آزاد بخواهی را در پشت سر می دارند. توده انگلیس همیشه بیرق دار آزادی بوده. توده روس را همه میدانیم که بچه کارهایی در راه پیشرفت آزادی بر خاسته‌اند. تاریخ آنها نزدیکست و فراموش نگردیده. ما که نیک بودن خود کوشیم هر زمان که نیازمند شدیم آواز خود را بگوش توده‌های روس و انگلیس توانیم رسانیم. هر زمان که خواستیم از آنان کمک توانیم خواست.

در جهان نیکخواهان فراوانند. ما اگر به نیک می کوشیم از هر گوشه جهان، از میان نیکخواهان پشتیبانان خواهیم داشت. بهر حال این سیاست ماست که نیک باشیم و خودمان خود را راه ببریم و با همسایگان یکسان رفتار کنیم.





آقای ابراهیم کاویان (آگاه)

در این زمینه سخنان بسیاری نیاز هست . ما چون آنها را نوشته ایم در اینجا از گفتن باز می ایستم . تنها داستانی را که بتازگی زخده و در اینجا گواه سخن تواند بود یاد می کنم :

دیروز رفته بودم با اداره شهر بانی . یکی از سران آن اداره که خود مردی بنجاه یا شصت ساله است چون مرا دید چنین پرسید : « پارسال هم میخواستم از شما بیرسم چرا حافظ را میسوزانید فرصت نشد ؟ »

پیرار سال که مارا بدستاورز کتابسوزان بفرمانداری نظامی کشیده و از آنجا بشهر بانی فرستاده بودند ، چون از نخست وزیر دستور داده بودند رهامان کنند این مرد آمد و مارا رها کرد اندید . اکنون پیراوسال را پارسال میخواند و این تونه دل مردگی اوست که در این دو سال نخواست بگوید و بیرسد داستان کتابسوزان چیست و اینهمه کتابها که مانوشته ایم یکیرا نخوانده . اکنون هم از دیدن منست که بیادش افتاده .

بهر حال پاسخ داده گفتم : ما چون کتابهای حافظ و سعدی و مثنوی و دیگر مانند آنها را مایه بدبختی این توده شناخته ایم آنها را میسوزانیم که از میان ببریم . گفتم : « پس منم اگر مخالف عقیده شما بودم کتابتانرا بسوزانم ؟ » گفتم : نهست شما یکتینید و چنان کاری نتوانید . ولی ما گروهی می باشیم و راهی برای خود برگزیده ایم . دوم ما دیوان حافظرا باین عنوان میسوزانیم که با « عقیده » ماناسازگار است . باین عنوان میسوزانیم که با خرد ناسازگار است . با شتاب گفتم : « خرد که ؟ »

گفتم : دشواری دوتا شد . شما معنی خرد را هم نمی شناسید . خرد از آن من و از آن شما ندارد . خردها همه یکسیت . بدانسان که چشمهای مایکسیت و این کلاه که روی میز است همه چشمها آنرا می بیند خردها نیز چنین است . ما نمیگوییم که زبان شعرهای حافظرا خردهای ما فهمیده و یا می فهمد . بلکه میگوییم همه خردها می فهمد . من اکنون کتابی (دادگاه) در دستم است و باز می کنم که شعرهایی از حافظ بخوانم . شما خودتان با خرد خود داوری کنید . می گوید :

رضایده بدو وز چین گره بکشای که بر من وتو در اختیار نکشوند  
 شما باین شعر چه می گوید ؟ آری استست که با اختیاری نداده اند و ما باید با بدبختیها بسازیم و اندوه بخود راه ندهیم ؟ آری این بدآموزی نیست ؟ آری این زیانمند نیست ؟

شما چنین انکارید که دو سال پیش که آلمانها بکشور هوروی تاختند و ناققاز پیش آمدند ، اگر مردم روستان چنین باوری داشتندی و بجای آن کوششهای مردانه که کردند دست بروی دست گزارده گفتندی : « که بر من وتو در اختیار نکشاندند » ، یا گفتندی : « سبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند » ، چه بسرشان گذشته ؟ آری این بودی که زیر دست بیگانگان باشند و بدبخت گردند ؟ آری این فیروزی و گردنفرازی که امروز می دارند جز نتیجه کوشش و جانفشانیهای خودشانست ؟ بگوئید که شما باینها چه می گوئید .

سخناتی باین روشنی و استواری ، بجای آنکه از شنیدن تکان خورد و بنافهسی خود بی برد ، بایک خونسردی چنین گفت : « شما بعافظ ایراد غیابی می گیرید . اگر خودش بود می دیدیم چه جواب می دهد . »

گفتم : کسی اگر خودش نباشد آری باید بسفش ایراد نگرفت و نیکی یابدیش را نگفت ؟ مثلا اگر روزنامه نویسی در روزنامه خود مردمرا با خوب و تازاچگری برانگیزد و برای دلیر گردانیدن مردم دروغها پیرا کند ، آری شما که



نگهبان امینی شهر می باشید نسخه های روزنامه او را از دست مردم تصکیرید ؟  
آبادست روی دست گزارده می گوئید باید خودش باشد تا ببینیم چه پاسخ میدهد ؟  
تیکه پندیشید که آباچنیست ؟ آنگاه اگر حافظ نیست شما که هوادار او می باشید  
هستید . شما پاسخ بدهید . ببینید بخردتان چه می رسد ..

این بار برگشته چنین گفت : « هیچ می دانید حافظ درجه زمانی بوده .  
گفتم : مارا بازمان حافظ چکار است ؟ او در هر زمانی بوده باشد . این سخنان  
او بتوده زیانمند است . ما باید آنرا از میان برداریم . شما در این باره پندیشید .  
چون دیگر پاسخی نپیداقت بخاموشی گرایید . من نیز سخنی نگفتم و  
برخاستم . اینداستانرا گفتم برای آنکه شما بدانید چه نادانیهای تودرتو در  
مغزها آکنده شده . بدانید که مایه بدبختی این توده این نادانیهاست . بدانید که  
دشمنان مادر مسکو ولندت نیست ، در این مغزهای تیره آکنده است . ما پیش  
ازمه باید بچاره اینها کوشیم .

چیز سوم که میخواهم در پیرامونش گفتگو کنم بانوانند ، ( ۱ ) همه میدانیم  
که بانوان يك نیم مردمند . در زندگانی همراه مردانند . مارا در باره بانوان  
نیز سخنان بسیاری هست که نوشته ایم . بتازگی هم کتابی بنام « خواهران ودختران  
ما » بچاپ می رسد . لیکن تا امسال از بانوان نشستی نمی بود . امسال در آبادان  
بانوان پاکدین پیشگام شدند و نشست برپا گردانیدند که مایه خشنودی همگی  
گردید . اینست از این پس در تهران ودیگر شهرها نیز از بانوان نشستها بر پا  
خواهیم گردانید .

در میان ما بانوان بسیار بافهم وشایایی هستند که ما خواهیم توانست از  
فهم وجربزه ایشان سودجوییم وتکانه هم در جهان بانوان بدهد آوریم . در اینجا  
بایست از چند بانویی نام برم .

آقای ضیاءمقدم که در پیشآمد پارسال مراغه در برابر گرفتهها وزیانهای  
پسایی شکیب وپایداری بسیار نموده « سرمشق » بدیگران دادند . همراشان  
شکیب وپایداری بیشتر نشان داد و هنوز درجایی همچون مراغه ، بادور بودن  
شوهرش ، دچار وحشیگریهای پست مردم می باشد وپایداری می نماید . رفتار این  
بانوهم باید « سرمشق » بانوان باشد .

بانو رهبری دختر شادروان شیخ ابراهیم زنجانی در میان بانوان در  
فرورفتن بکنه پاکدینی وقهمیدن آمینها در میان بانوان بیهمتاست . این بانوهماست

( ۱ ) این بخش گفتار در گفتن کوتاها تر گردانیده شده .

له بت برستان زنجان گله ازو برادرش برده بودند واین نتیجه آنرا داده که  
برادرش که خود مرد اروپادیده ودانشمند بیست براه ما آشنا گردیده .

آقای عباس هاتفی که خود از پاکدیشان دیرینست همسری که برگزیده  
پیاکدینی آشنا گردانیده که نامه اش که در پرچم چاپ کردیم نمونه ای از سهشهای  
آن بانوی بافهم است .

آقای حسن چهره نگار همسر خودرا پیاکدینی کشانیده و این بانو هوش  
وقه می از خود نشان میدهد که مایه امید بسیار است .

بانو منصامی در ارومی پارسال نامه ای بمن نوشته بود که بسیار خوشنود  
گردیدم وخدا را سپاس گزاردم .

دیروز هم نامه ای از بانو ملوک چهره نگار رسیده که اکنون در دست منست .

این بانوسهشهای پاکدلانه خودرا چنین بازمی نماید : « اکنون که میهن ومردمی مرا  
بیکار وكوشش ویژه ای وداشته باید در راه نبرد بایدها و پراکندن آمینها با  
برادران خود هباز باشم وخودرا آماده نموده ام . اینک پیمان می بدم که در این  
راه ورجاوند بشوشم وبآشنا گردانیدن خواهران خود کوشش کنم .. »

هیچنانکه بارها گفته ایم ما باید کوشش خودرا از خانه هامان آغاز کنیم .

نخست ییاک گردانیدن مغزهای خانواده هامان کوشیم . روز بروز جدایی ما از دیگران  
بیشتر خواهد شد واین سخت خواهد بود . که شوهری پاکدین بازنی که نه پاکدینست  
بسازد . پس از این جوانان که میخواهند زن گیرند یکی از کارها همان خواهد  
بود که دختری را که برمی گزینند در میان دیگر گفتگوها او را با آمینهای پاکدینی نیز  
آشنا گردانند .

مرا بسیار خوشنود گردانید که آقای ژبلا که اکنون در اینجا است چون  
عروسی کرده بود با همسرش بدیدن ما آمدند واین دانسته شد که پیش از عروسی  
کتابهایی را از ما بآن بانو داده و او را آشنا گردانیده بوده . این چیز است که  
بجاست دیگران هم کنند .

این بسود خود مردانست که زنهاشان پاکدین باشند و آمینهای زندگانی را  
بدانند وبجهان بادیده بینایی نگرند . زنان تیرمغزی که هنرها جز جادو وجنبل  
نیست واز « حیات » جز رفتن بروضه وبرداختن بگریه وشبون را نمی شناسند و  
از تواندیشی جز دل بستگی بفر ششماهه ورفتن بسینما و بتآتر و خواندن رمانرا  
تفهمیده اند . از همسری باچنین زنانی خوشی توان دید .





آقای علیمحمد کاویان

در اینجا سخن من پایان می رسد . اکنون به پیمان بندی پرداخته خواهد شد .  
شاید بسیاری از آقایان معنی پیمان بندی را ندانند . ما که راهی برای زندگی بازرگانه ایم  
باید بکوشیم و دیگران را نیز با آراه بیاوریم . باید با همه نادانیها و گمراهیها نبرد  
کنیم . ما در برابر خود سختیها می داریم . اینست باید دست بهم دهیم و بیاری خدا  
بآن سختیها فیروز در آییم . اینست کسانی که سخنان ما را می پذیرند تنها بپذیرفتن  
بس نتوانند کرد . باید بیایند و در کوششها با ما همدست گردند . باید بیایند و  
پیمان بندند .

چون این پیمان برای کوشش و جانفشانی در بگره ورجاوندیست نخست  
باید با خدای آفرنده جهان نیایشی برود . نخست باید نام پاک او بزبانها رود .  
پیدا است که کسانی پیمان توانند بست که از درون دل بگفته های ما باور می دارند  
و برای کوشش و تلاش آماده اند . دیگران باید کنار بایستند .

در این هنگام درفش آورده شد و همه بیا خاستند و رو بخواریان ایستادند  
و آقای کسروی نیایش آغاز کرد بدینسان :

رویه نیایش

ای آفرنده خورشید و ماه ، ای پدید آورنده جهان ،  
نامت بلند بادا .

آفرید گارا بزرگتر از آنی که ما توانیم شناخت ، بلندتر از  
آنمی که توانیم دریافت . خواست تست که جهانرا پدید آورده ، دست  
تست که آنرا براه انداخته .

پرورد گارا بهستیت خستوانیم ، به یگانگی و توانایی و دانایت  
می شناسیم . در راه خواست تو میکوشیم ، از این شاهراهی که بروی  
ما گشاده ای سپاس می گزاریم .

خدایا بنامت درفش افراشته ، و خدا باماست ، گویان ، پا براه  
می گزاریم : تا توانیم خواهیم کوشید ، بدشواریها پروا نخواهیم نمود ،  
ازرنج و گزند رو نخواهیم برتافت .

آفرید گارا جهانست آشفته و پیراه : گمراهیها دسته ها بسته ،  
بتخانه ها سر بر افراشته ، دلها تیره گردیده ، آدمیان خوی ددان  
گرفته اند .

آفرید گارا بگمراهیها خواهیم رزمید ، با آز و ستم خواهیم  
جنگید ، بتخانه ها خواهیم بر انداخت ، و آن پشتیبانی و راهتمایهای تست  
که ما را فیروز خواهد گردانید .

نامت بلند بادا ای آفرنده خورشید و ماه .



سیس یکدسته جدا گردیده به پیمان بندی پرداختند .

### رویه پیمان

من راه پاکدینی را دریافته ، و آمیغهای آنرا پذیرفته ام . اینک پیمان می بندم که بآیین آن راه روم ، و از هر چه نسازگار است دوری جویم ، و در راه پراکندن آمیغها و نبرد با گمراهیها تا اندازه توانایی خود بکوشم ، و خدا را باین پیمان گواه میگیرم .

سیس چایی و شیرینی آورده شد . در این هنگام آقای محمد امام بگفتار پرداخت .

### گفتار آقای امام

از چندین پیش که دانشهای نوین اروپایی بیش یا کم در ایران رواج گرفته است و مردم این کشور کم کم از زیر بار افسانه های دوره های زبونی و پستی بشر بیرون می آیند ملایان ما که بازار خود را در این میانه کساد دیده اند پس از اندیشه و دست و پا زدنیهای بسیار راه نوینی برای مردم فریبی پیش گرفته و کالای تازه ای به بازار آورده اند .

یاران ما آگاهند که کالای ملایان هزارها اخبار و احادیثی است که در کتابهایشان جا گرفته که سرتاسر بر از افسانه های کهن یونانی و تازی است . برای آنکه اینان این کالاها را از دست ندهند و این اخبار و احادیث بی بار را به مردم امروزه هم جایزند هر یکیشان بجهتجو پرداخته و هر خبری را که اندک شباهتی بایکئ از دانشهای اروپایی دارد سر و ته اش رازده با آب و تابی هر چه تمامتر بر رخ مردم هامی کشیده و میکوبند که پیشوایان شان دو چند صد سال پیش ، از این دانشها خبر داده اند . خنده دار تر اینست که برخی از این مردم فریبان بیشتر رفته و تمام کشفیات علمی را که نتیجه صدها سال کوشش صدها نفر از کاشفین و مخترعین اروپائی است به پیشوایان خود نسبت میدهند . یکی نمی پرسد چرا هر چیزی را تا یکنوار اروپائی کشف نکنند در اخبار و احادیثان نیست ولی چون کشف شد بیدرتک از چندین حدیث فهمیده میشود ؟! بعلاوه بر فرض اینکه پیشوایان ان از این دانشها خیر داده باشند چه سودی از آن شمار است .

برای اینکه بدانید تا کجا اینان بدروغ سازی پیش رفته و اخبار و احادیث بی پای را ولو بزور باشد بدانتهامی چسبانند مثال زیر را از کتاب «خدا در طبیعت» نوشته فلا ماریون فرانسوی که خسرو وارسته آنرا ترجمه کرده و آقای مصلح کبیر خالصی زاده بر آن حاشیه نوشته است می آورم . اینک عین عبارتهای او :

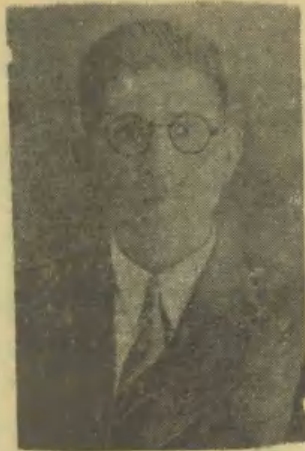
« یکی از حضرت رضا پرسید معنی آیه شریفه « و السماء ذات الحجب » چیست . حضرت فرمود « هی معجوة الی الارض و شبك بین اصابعه » معنی آنکه « همچون طوریکه کواکب را مثل رشته های مختلفه بیکدیگر وصل نموده است آسمان بر زمین دوخته شده است » . سائل گفت چگونه آسمان بر زمین دوخته شده است و حال آنکه خدا می فرماید « رفع السماء بنور عمدترونها » یعنی آسمانرا بلند کرد بدون عمودی که دیده شود ؟ حضرت فرمود راست است و فرمود « فتم عبدوا لکن لائرونها » بنا بر این ستونی است اما دیده نمیشود . سائل گفت چطور چنین چیزی میشود ؟! سیس حضرت دست راست خود را بالای دست چپ گذاشت و گفت « این زمین دنیا و آسمان دنیا بر اوست همچون خیمه ، زمین دوم بالای زمین دنیا و آسمان دوم بالای اوست همچون خیمه و الخ . . . تا زمین هفتم که آسمان هفتم بر اوست همچون خیمه و عرش خدا بر روی آن آسمان است » همین معنی آیه شریفه است که خدا میفرماید « الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلین » توضیح آنکه در این خبر تصریح فرموده اند که استقامت زمین و آسمان بواسطه اینست که بیکدیگر دوخته شده اند که هر یک ستونی دارند که دیده نمیشود . این حدیث و آیه شریفه تماما بحد اکمل بقوه جاذبه عمومی و قوانین کلی کپلر تصریح شده است و ما تمیذ انیم بجهت این عقیده را به نیوتن نسبت داده اند . راست است که نیوتن آنرا اول دفعه در اروپا کشف کرد ولی خیلی پیش از نیوتن در قرآن مجید و احادیث شریفه تصریح شده است و عجب تر از همه غفلت بعضی از علمای اسلام است . »

تا اینجا است شرح آقای مصلح . شما بیندیشید که اگر کسی از اروپاییان این کتاب را به بیند چه خواهد گفت ؟! درباره نویسنده اش چه باوری خواهد داشت ؟! آیا تمام شرقیان در دیدن اش بی ارج نخواهند شد ؟!

چیزیکه هست خالصی زاده ها از پست بودن شرقیان در نظر دیگران چه باکی دارند ؟! آنان دوست میدارند شرقیان پست و نادان باشند تا بر آنها آقایی کنند ؟!

آنان بهر شکل باشد آقایی خود را نگاه دارند و بازار خود را از گرمی





آقای جوانبخت ( یکی از یاران با ارج ما )

نیندازند !! و در این راه پروای هیچ گونه بی آبروگری نیدارند . برای آنکه گفته ام روشتر گردد باز يك صفحه از کتابی را که مادست انجمن ملایان چاپ شده گواه می آورم . آن کتاب بنام اسلام و علم امروز است که در صفحه ۷۸ چنین می نویسد : « در فواید مکس - از حضرت صادق منقولست که اگر مکس بر طعام مردم نمی نشست همه کس بمرض خوره ( جذام ) مبتلا میشد و نیز از حضرت رسول نیز نقل کرده اند که اگر مکسی در ظرف طعام یا آب بیفتد آنرا غوطه دهید و بعد دور بیاندازید زیرا در یک بالش زهر است و در بال دیگرش شقااست » .

سبس میگوید : « اهمیت علمی این دو خبر هنوز بر ما معلوم نشده . ولی مثل آفتاب پیش ماروشن است که روزی علم صحت آنرا ثابت خواهد کرد و بدین لحاظ از خوانندگان دانشمند تمنا دارم اگر باین فواید برخوردند بما خبر دهند » تا اینجا از آن کتاب بود . پس از این مقدمه میخواهم یک مطلبی بردازم . چنانکه برادران بیاد دارند چندی پیش آقای کسروی در کتاب پاسخ بدخواهان این نکته را یادآوری کرده بودند که قرآن زمین را مسطح نشان میدهد و دلیل این سخن آیات ذوالقرنین را ذکر کرده و تصریح کرده بودند که اساس استدلال

کلمه « بلغ » ( رسید ) است . زیرا در قرآنت چنین میگوید « حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تقرب فی عین حمئة » که معنایش آن است که ذوالقرنین بفرو دگاه خورشید رسید و نیز میگوید « واذا بلغ مطلع الشمس » که معنایش آن است که ذوالقرنین بدرآمد گاه خورشید رسید .

ایشان تصریح کرده بودند که رسیدن بفرو دگاه و بدرآمد گاه خورشید جز در صورت مسطح بودن زمین معقول نیست .

باز برادران اینرا می دانند که انجمن ملایان کتابی چاپ کرده و پراکنده که مقصودشان پاسخ دادن بآن استدلال بوده . من چندی پیش آن کتاب را دیدم و بسیار در شگفت شدم . زیرا در آن کتاب خواسته اند بازو جمله ها چشم بندی کنند . یعنی همان مطالبی را که در کتابها بوده است و بارها گفته شده و ابدأ تأثیری در موضوع نامبرده نخواهد داشت دوباره پرشته نوشتن کشیده اند . کوتاه شده گفته های آنان دو چیز است : یکی آنکه می خواهند بگویند کلمه « وجد » در جمله های قرآن بمعنی تصورات و مقصودشان اینست که خورشید نه آنکه در حقیقت از جایی طلوع و یا در چشمه تیره غروب کرده . بلکه ذوالقرنین چنین تصور کرده . دیگر آنکه کلمه مشرق یا مغرب که امروز هم در زبانهای دنیا بکار می رود جاهائست که اصطلاحاً آنها را مغرب و مشرق گفته اند . این خلاصه مطالب بسیار دور و دراز آن کتابست . این سخنان علاوه از آنکه مناقشه بردار است اساساً مربوط بایراد آقای کسروی نیست . زیرا آقای کسروی تصریح کرده که حرفشان بر سر کلمه « بلغ » می باشد که بمعنی رسیدن است . اینک خود جمله های پاسخ بدخواهان که برایتان می خوانم : می نویسند : « از کجای قرآن استفاده می شود که زمین مسطح و ستارها بآسمان کوبیده است ؟ . . . » . می گویم : در داستان ذوالقرنین در قرآن گفته می شود : « حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تقرب فی عین حمئة » . باز گفته میشود حتی اذا بلغ مطلع الشمس » . درباره این داستان سخنان بسیاری رانده شده . ولی من از همه آنها چشم پوشیده و تنها بدو جمله « بلغ مغرب الشمس و بلغ مطلع الشمس » می پردازم . آیا رسیدن بفرو دگاه خورشید یا بدرآمد گاه آن جز بایکروی و هموار بودن زمین تواند ساخت !! آیا با گرد بودن زمین کسی بفرو دگاه یا در آمد گاه خورشید تواند رسید !!

می دانم خواهند گفت ذوالقرنین چون بکنار دریا رسید و از دور دید خورشید در دریا فرو می رود آنجا را فرو دگاه خورشید بنامند . می گویم : این تأویل است . در این آیه نامی از دریا برده نشده ، بلکه گفته شده « که دید در چشمه پراز گل



سیاهی فرومی رود و پیداست که خواستش دریانست. آنگاه دوباره می گویم سخن ما در رسیدن است و باز می گویم اگر زمین گرد است کسی هر چه برود بفرود گاه و یا در آمد گاه خورشید نخواهد رسید .

تا اینجا جمله های پاسخ بدخواهان بود . اکنون شما ببینید آن پاسخ ملایان در برابر این جمله ها چه اندازه برت است . اما اینکه می گوید مقصود از مشرق و مغرب جاهاتی است که اصطلاحا مشرق و مغرب نامیده می شوند باید گفت آقایان واژه شمس را در آن جمله های قرآن که مضاف الیه واژه های مغرب و مشرقست فراموش کرده اند و با عمد آن نظر دور داشته اند . در حال خواستم آنست که چون ملایان خود را رؤ برو باین آیات دیده اند که بادانش ناسازگار است و پاسخ خرد پذیری به ایرادهای دانشمندان نداشته اند ، هر يك از بندار خود يك تئوری درست کرده اند که در کتاب نامبرده دوتا از آن تئوریا که هر دو باهم نمی سازد آورده شده است :

یکی تئوری سیده هبة الدین شهرستانی است که برادران او را می شناسند که از استادترین ملایان است که در عراق می نشیند و هر چند سال یکبار برای پولاندوزی به ایران آمده از حاجیان انباردار گرانفروش که جز خوردن خون مردم بیچاره کاری ندارند پول می گیرد . این مرد کتابی بنام الهيئة والاسلام نوشته است و تمام کشفیات ستاره شناسان اروپایی را بزور به اخبار واحدیت پوسیده چسبانیده است . او در باره ذوالقرنین چنین می گوید : « ذوالقرنین یکی از پادشاهان ین بوده است . این پادشاه از مملکت خود ین حرکت کرده و بطرف مغرب آفتاب ( نسبت بخاک ین ) حرکت کرده و شمال افریقا را پیموده و باقیانوس اطلس رسیده است که در کشتی نشسته و هر چه در دریا سیر کرده است بجایی نرسیده جز آنکه بنظرش آمده که خورشید در دریا فرومی رود سپس از آنجا برگشته و بطرف مشرق یعنی چین حرکت کرده است و چون با آنجا رسیده است چینیا از او خواهش کرده اند که برای چلو گیری از باجوج و ماجوج که همان طوایف شمالی چین بوده اند سدی بسازد . ( این بود کوتاها شده گفته های هبة الدین )

باین تئوری چند ایراد وارد است : نخست کدام پادشاه یعنی با این جاه و جلال در تاریخ توان یافت که قلمرو حکومتش از طرفی چین و از طرفی اقیانوس اطلس بوده است ؟ دوم در قرآن آشکارا می گوید که ذوالقرنین به در آمد گاه خورشید رسید . آیا مگر در آمد گاه خورشید ممالک چین بوده است ؟ سوم دیوار چین با سنگ ساخته شده و حال آنکه قرآن میگوید که سد ذوالقرنین با آهن و مس گذاشته ساخته شده است . چهارم دیوار چین سه هزار کیلو متر درازا دارد و حال آنکه قرآن می گوید ذوالقرنین سدی بین دو کوه ساخت و پیداست مقصود

سد کوچکی بوده است .

تئوری دوم که بسیار خنده دارتر از اولی است نوشته سعیدی نامی است که بقول خودش از تفسیر مولوی محمد علی هندی برداشته است . در این تئوری اسکندر بر درایوش اول تطبیق شده و می گوید : « مقصود از ذوالقرنین صاحب دوشاخ و راجع است به رؤیای حضرت دانیال که در آن از قوچی که دارای دوشاخ بوده بحث شده است ، و آنرا بسلطنت مد و پارس تعبیر کرده اند » سپس چنین می گوید : « مقصود از مطلع شمس سرحد شرقی مملکت دارایوش است و مقصود از مغرب الشمس سرحد غربی است که همان دریای سیاه باشد و مقصود از سد اسکندر همان دیوار دربند است که در قفقاز ساخته شده و باجوج و ماجوج قومی بوده اند که در حدود مشرق مملکت سومریها و مغرب مدیها زندگی می کرده اند و زبان فارسی نینداسته اند . تا اینجا است گفته های او .

یک دیگر می گوید ذوالقرنین پادشاه ین بوده است . دیگری می گوید مقصود از ذوالقرنین دایوش اول بوده . سومی خواهد گفت ذوالقرنین همان امپراطور حبشه بوده است . باری بهتر بود خاموش باشید تا چنین رسوا نشوید .

آیا اینست تحقیقات دانشمندان دینی که آنهمه درباره آن هیاهومی کنید ؟ آبا هر کس این دو تفسیر ناسازگار را ببیند بریش نویسنده اش نخواهد خندید ؟ آخر تا کی پندار باقی ؟ تا کی مردم فریبی ؟ تا کی دکانداری ؟

پیداست که آنات هیچوقت از این دکان های خود دست بر نخواهند داشت . با کوششهای ماست که این دکانها باید برچیده شود . با کوششهای ماست که باید این مردم فریبی ها برداشته شود با کوششهای ماست که باید این توده از این زیونی بیرون آید .

خدارا سیاس که با دست راهنمای ارجمند راه بر انداختن این آلودگیها را شناخته ایم . کنون بر ما باایاست که غیرتمندان و نیکخواهان این توده را پیدا کرده و آنان را از این راه ورجاوند آگاه سازیم تا همگی پیمان برادری باهم بسته ، دست بهم داده ، این توده بیچاره را ازین تیره روزی و بیچارگی بیرون آوریم و آنان را که انگیزه پراکنده گی و بدبختی این توده شده اند کیفر دهیم . بی گمان است که بزودی با پشتیبانی آفریدگار پاک و با کمک غیرتمندان باین خواست ورجاوند خود خواهیم رسید .





آقای آزادی

سپس آقای آزادی برخاسته بگفتار پرداخت .

### گفتار آقای آزادی

نخست روز به یکم آذر را بهمه برادران پاکدین عجسته باد میگویم . خدا را سپاس در این چندسال همواره پیشرفته ایم و روز بروز بر شماره آزاد مردانیکه دست برادری بسوی مادر ازمی کنند افزوده میگردد . خدا را سپاس در نبردهایی که برای از میان بردن بدآموزیها و گمراهیها پیش گرفته ایم پیروز بوده ایم و هیچ نیرویی نتوانسته است از کوششهای خدایی ما جلو گیرد .

اکنون درست یازده سال است که راه ورجاوند پاکدینی آغاز یافته ، و ما امروز را بنام آن روز فرخنده ، روزیکه آینده این کشور را بره دیگری انداخته و برای سرفرازی این توده شالوده استواری ریخته شده است ، روز به می گیریم .

امروز یازده سال است که راهنمای پاکدینان راهنمایی جهان را بگردن

گرفته و پیمان نهاده که از پاننشینتد و این راه ورجاوندرا پیش برد . اکنون جای بسی خرسندی است که گروه زیادی از مردان پاکدل و جوانان غیرتمند جان بر کف نهاده اند و برای پیش بردن این راه ورجاوند بهرگونه فداکاری آماده شده اند . هم اکنون که ما در اینجا نشسته روز به گرفته ایم ، هزاران مردان غیرتمند در همه ایران نشستها بر پا گردانیده و پیمان برادری استوار می گردانند ، پیمان می بندند که خواست ورجاوند آفریدگار را پیش برند و بآبادی جهان کوشند . این توده بدبخت را از گرداب سرافکنندگی و بیچارگی بیرون آورند و شاهراه آمیخه پارا بدانان بنمایند . این پیمان ورجاوندی است که بسته میشود . پیمانیست که سرنوشت یکتوده بیست ملیونی بسته بآنست ، آبادی و آسایش جهانیان بسته بآنست ، خشنودی آفریدگار باک بسته بآنست .

جهان کنونی گرفتار آیهایی بسیار دارد . بلکه باید گفت سراپا گرفتاری است . دولت های آزمونند سپاهها آراسته بنا بودی هم میکوشند . هم اکنون در همه جای جهان میدانهای خونین جنگ برپاست . هر ساعت هزارها جوان بغناک و خونت میغلطند و هزارها خاندان بی سرپرست میگرددند .

جهان باین بزرگی که آدمیان توانند هر توده ای بخشی از آنرا نشینتد گیرند و برادرانه باهم بوزیند و بآبادی آن کوشند و خشنودی آفریدگار باک را بدست آورند ، خوی پست آزمندی آنان را واداشته که بر سرهم کوبند و بویرانی جهان پردازند . هیچگاه جهان چنین روزی بخود ندیده بوده .

امروز فلسفه مادی جهانرا نبردگاهی نموده و آدمیانرا به نبرد بسیار سختی واداشته است . نبردیکه اگر از آن جلو گرفته نشود مایه بدبختی آدمیان خواهد گردید ، نبردی که اگر بحال خود گذاشته شود همواره در میان خواهد بود و هر چند سال یکبار جنگ جهانی در گرفته جهان را بآتش خود خواهد سوزانید .

دین که باید راهبر زندگی آدمیان باشد و بآنان راه زیستن نشان دهد ، آنان را بآباد گردانیدن جهان و خشنود نمودن آفریدگار وادارد ، اکنون به یکبار از میان رفته و جای خود را بیک رشته اندیشه های پست داده است . اندیشه هاییکه در هر توده ای راه باید مایه سرافکنندگی و نابودی آن توده خواهد شد . از یکسو نیز مادیگری که خود گمراهی بسیار ریشه دار و بزرگ است در سراسر جهان برانگیزد ، و این که باید آموزیهای کیشها درهم آمیخته توده ها را کج و سرگردان گردانیده .

دو میان این توده ها از همه سرگردانتر و بدبخت تر مردم ایرانند . این



توده در میان توده های شرقی نیز از همه گرفتار تر و سرگردانتر می باشد، بلکه اگر راستی را بخواهیم باین مردم نام توده نتوان نهاد، زیرا هر گروهی که در یکجا گرد آمدند دارای نام توده نتوانند بود. توده آنردمی را گویند که در سرزمینی که می نشینند آنجا را خانه خود دانند و آنگاه همه هم باور و همدست باشند. بکتوده که در یکجای زبند توگویی بیمانی در میان ایشان هست که در سود و زیان و نیک و بد به هم نیاز باشند و در خوشی و سختی از یکدیگر جدا نگردند. خردمدانه و پاکدلانه دست بهم داده با گزاردن قانونها و پدید آوردن اداره ها آن کشور را راه برند.

یک مردمی هنگامی توده شمرده میشوند که در میانشان پراکنندگی نباشد. هنگامی توده شمرده میشوند که بغوشی و نیکی یکدیگر و باآبادی سرزمین خود دلبسته باشند.

اینهاست چیزهاییکه بکتوده باید دانا باشند. اکنون آیاماتوانیم باین دسته که در زیر نام ایرانی گرد آمده اند نام توده نهم ۱۱. ۱۵ یا بیست میلیون مردم که در این کشورند هر یک راهی جداگانه پیش گرفته اند و هر یک نابودی دیگران را خواهانند. در این ۱۵ میلیون، ۱۵ کیش گوناگون است که هر یک دیگری را بوج دانسته بیرون آنرا کشتنی میدانند و همه آنها گمراهی و نادانست.

شیعیگری که در این کشور کیش همگانی است و بیش از دیگر کیشها پیرومیدارد سراپا گمراهی است. خلاصه آن کیش اینست که: «خدا جهان را پاس دوستی چندتن آفریده است و مردمان باید آن چندتن را بزرگ دارند و همه زندگی خود را برای پرستش آنان دانند. پس از هزار سال آنان را فراموش ننموده و برای مرگ آنان سر گویند و روی خراشند. بروی گورهایشان بار گاهها سازند و هر زمان که توانستند بدیدن آنها بگویند و در برابر سنگ و چوب گردن کج کنند و نیاز خود را از آن گنبدها خواهند. همان رفتاریکه بت پرستان بابت های جویین و آهنین و طلایین می نمودند اینان با گنبد های سیمین و زرین نمایند. سرشته داری را از آن آنان و جانشینان شان شمارند و اگر کسان دیگر سر رشته رادارند و کارها را پیش برند، آنان غاصبند، جابرنند، باید بآنان کمک نمود و تا میتوان بکار شکنی کوشید».

صوفیگری که بسیاری از سران این توده بآن آلوده اند و بدآموزیهای آن مغزهای گروه انبوهی را تپا نهاده، کوشش در رامندگی را بیهوده می دانند و بر آنست که باید بلیسکاری و مفتخواری روز گذرانید، باید گدایی را پیشه گرفت. از آن شرم نمود. بزندگی توده ای و همدستی و برادری ارجی نهاد و بگرد این کارها نرفت.

خراباتیگری که باید گفت همه ایرانیان بآن آلوده اند جهان را هیچ و بوج می بندارد و می گوید: «باید دمرا غنیمت شمرد و با خوشی و میخواری و کامگزاری گذرانید و در بند گذشته و آئینده نبود».

بهاییگری که کیش تازه ایست و چنانکه همه یاران میدانند تاریخچه درازی دارد، مایه پراکنندگی بسیار شده است. بیروان این کیش کوشش در راه کشور و توده را ناروا می شمارند و با اندیشه های بستی که میدارند به پس افتادگی این توده کمک های هناینده ای می نمایند. اینان باید بکوشند و بول گرد آورند و برای پیشوای خود به عکس فرستند که او در آنجا خوش گذرانند و به اینان درس بیفرستی و بستی آموزد. اگر روزی دشمنی بکشور رونمود آنان را از ایستادگی بازدارد و به بی غیرتیشان وادارد.

مادیگری که بتازگی از اروپا بایران آمده آب به بنیاد همه اینها انداخته و با این همه نتوانسته است آنان را از میان بردارد. بیچاره ایرانیان هم آن و هم این را نگاه داشته اند.

مسیحیان، ارمنیان، آسوریان، چهودان، کردان، و عربان هر یک دسته های جدایی هستند که با این کشور دشمنی ها نموده نابودی آنرا بادست بیگانگان خواستارند. برای انجام این خواست بست خویش بهر کاری دست میبازند. ایشان بیوسان روزی هستند که ناسامانی در کشور رخ دهد و اینان بجهان ایرانیان فتاده کینه های چندساله جویند و سیاهکاریهای بیش از اندازه نمایند.

گذشته از اینها هزاران اندیشه های گوناگون در این کشور رواج می دارد که هر یک با خشبج دیگری می باشد و یکی دیگری را ناتوان نموده و هر یک از آنها در مغزهای این توده جای برای خود باز کرده است. پیداست که این اندیشه های درهم که در مغزها گرد آید آنها را از کار اندازد و مایه تباهی آن گردد. این یک قانون علمی و طبیعیت است که چون دو چیز آخشبج هم در یکجا گرد آمدند یکی آن دیگری را ناتوان نموده از کار اندازد. من بامثالهایی اینرا در اینجا روشن میگردانم: ما اگر گلوله آهنی گذاشته ای را در آب سرد فرو بریم آهن کداخته سردی آب و آب گرمی آهن را گرفته و هر دو از کار خواهند افتاد. اگر آتش را در آب اندازیم آب آتش را خاموش کند و آتش آیرا بخار نموده بهوا فرستد. همه میدانیم که سرچشمه کارهای آدمی مغز است. مغز است که فرماندهی تن را بگردن گیرد و فرمانها فرستد که بکار بسته شود، و این مغز چون از کار افتاد در همه کارهای آدمی نابسامانی رخ دهد. یک توده ای با این مغزهای آشفته که هزاران بدآموزی در آن





آقای ضیاعمقدم

جا باز کرده است چه کاری تواند... بیگمان از مغزهای بیکاره هیچ کاری بر نخیزد و این هوده را دهد که توده بدبخت سر افکنده ای همچون ایرانیان کنونی را پدید آورد. يك درد بزرگ دیگر این توده داستان «دسته بدخواهان» است که مآذگی از بودن آنها آگاه شده ایم. ببینید بیچارگی يك توده را؛ وزیران و سررشته داران خاین کشورند و بازور و نیرویی که بدست می آورند تنها بآن می کوشند که این توده را از پیشرفت بازدارند و در گرفتاری و بدبختی که میدارند پایدار گردانند. من نمیدانم این داستان را با چه زبانی سرایم و چه افسوسی خورم. در بیاد می هم تا باین اندازه بیست میگردد که بکشور و توده خود باین گونه خیانت کند... من افسوس بآن میخورم که از آدمی که برگزیده آفریدگانست چنین پستی دیده شود. افسوس بآن میخورم که چنین نامردانی که تاریخ جهان را لکه دار می کنند از میان توده ایران برخیزد. افسوس بآن میخورم که از سالهای دراز رشته کارهای این کشور در دست آن نامردان بوده و آنچه توانسته اند بازبان رسانیده اند. مشروطه ما را آلوده گردانیده اند، از پیشرفت دانشها جلو گرفته اند، برای ماجورانان فرهنگی زهر آلود بنیاد گزارده

اند، صوفیگری و شیعیگری و صدها آلودگی را که در میان بوده نگزارده اند از میان برود - باز میگویم: بسیار جای افسوس است. اینها فشرده گمراهیهای این توده است. تا هنگامیکه این گرفتاریها هست و این پندارهای بوج و بدآموزیها در مغزهای ایرانیان است هیچکاری از پیش نخواهد رفت. یکتوده با این اندیشه های پراکنده هیچ کاری نتواند کرد و سر نوشت آنان چر نابودی نیست، جز این نیست که توده های آژمند آنان را بزیر دست گیرند و بآنان فرمان رانند. از یکسو کشورشان را از دستشان گیرند و آنانرا سزاوار آزادی و سررشته داری ندانند و از یکسو با بدآموزیها و پراکنده گیها آنان را از اندیشه رهایی از این به بختیها بازدارند. آنانرا سرگرم کارهای بوجی از شمر سرودن، یاوه بافتن، روضه خواندن، زیارت رفتن، بت های سمین و زرین پرستیدن، گنبد برافراشتن، دین فروختن و... گردانند و خود از این پراکنده گیها سودها برند.

اکنون سخن من در آنست که مسامحه این دردها را دانسته، و بهمه آنها چاره اندیشیده، و پابراه کوشش و چاره جویی گزارده ایم. ما شاهرهای بروی این توده باز کرده ایم که بیگمان راه رهایی و فیروزی اوست. آنرا در اشامی دانید و آنانکه نمی دانند باید کتابهای ما را بخوانند تا بدانند.

اینرا راه راهنمای ما باز کرده و ما به پشتیبانی او برخاسته در راه پیشرفتش بهمه گونه جانفشانی آماده گردیده ایم. من بهتر میدانم در این عاجله هایی از نوشته های خود راهنمایان آورم:

«بیکراه خدایی بادست یکتن گشاده گردد ولی بادست یکتن پیش نرود، همواره مردان با کدل و غیرتمندی باید که آراه را پیش برند، همیشه بوبکرها و عمرها و علیها باید تا بیکراه خدایی بهبود رسد، پیشگامان خردمند و غیرتمندی باید که پیش افتند و دیگران را راه نمایند، آمیخ پژوهی که يك نیروی خدادادی است کسی باید که آمیخها را روشن سازد و خردهارا بدآوری خواند و کسانی نیز آن آمیخها را بگوهرها رسانند.»

کنون ای برادران غیرتمند، پیشگامان این راه خدایی ماییم، ماییم که باید پیش افتیم و این آمیخها را بگوهرها رسانیم. این بدانید که یگانه راه دستگیری ایرانیان و جهانیات این راه خدایی است، اگر این کوششهای ماسودی ندهد و این توده از گرفتاریها ترهند دیگر هیچگاه نخواهند درمید. نه تنها ایران جهان نیز هیچگاه روی خوش بخود نخواهد دید.



باید تا زود است باین بدبختیها و سرافکنندگیها پایان داد . ماراهنمایی جهان سر لشکران ، بیشران و دانشمندان این توده می شناختیم و شما باسانی می توانستید زهر جهان در زیر پرچم پاکدینی را بایندان آسایش جهان می دانیم ، خواهانیم کخیانت را بکام مافرو ریزید . ولی اکنون دانسته ایم که شما آن بنهادانی هستید که زیست نمایند . چیزیکه هست راز کارما نخست بخود برداختن و سپس دیگران را براه آوردنست . ما تا از هم میپتان خود یک کشور پاکدین بدید نیاوریم نخواهیم توانست جهانرا بپاکدینی آوریم . اینست باید بکوشیم و بر شماره یاران یفزاییم و یکدسته نیرومندی بدید آوریم که خود را راه برند و سرفرازان زندگی کنند و جهان را براه راست خوانند

ما بیساریهای این توده را نیک دانسته ایم و اکنون بچاره آن می کوشیم ، مادر یافته ایم که بیساریهای این توده بیش از همه اندیشه های پراکنده است که در میان آنهاست می باشد ، بیش از همه از آنجاست که توده ای که در این کشور می زیند هر یک دیگری را کشتنی می داند و بنا بودی هم کوشند ، چنین توده ای چگونه تواند زیست ؟ این نشدنی است که بهایی ، شیعی ، سنی ، صوفی ، خرابانی ، مادی ، جهود ، ارمنی و زردشتی در یکجا زیند و دست برادری بهم دهند . اگر آب و آتش در یکجا گرد آمدند اینان نیز توانند با هم زیست کنند .

باید بی بانی این گمراهیها را روشن گردانیم و آنانرا یکایک براندازیم . ما در کتابهای خود که برای آیین بردن این پراکندگیها بدید آورده یک توده سرفراز و نیرومند نوشته می شود ، بوجی اینها را روشن نموده از خردمندان و دانشمندان داوری خواسته ایم . به پیشوایان هر یک از این دسته ها نیز پیام فرستاده میگویم :

ای مردان بستیکه دین را افزای برای دکانداری خود ساخته اید ، مگر بیست میلیون مردم که در این کشور می زیند افزاردست شمایند که آنان را اینگونه تهمی مغز و گمراهی می سازید ؟ چرا دنبال کار نیبروید که از مفتخواری بی نیاز گردید و بنا بودی توده نکوشید ؟

ای دسته بدخواهان ، ای سران کمبانی خیانت ، ای سیاه درونانی که بگردن گرفته اید این توده را همواره در حال بستی نگاه دارید و باید آموزیهای گوناگون جلو پیشرفت آنان را بگیریید ، چرا شرم نمی کنید ؟ چرا بدبختی بیست میلیون ایرانی بیچاره در دل سنگ شما کوچکترین هنایشی ندارد ؟ آخ ! بیست میلیون آدمی نتوانند فدای هوسهای بلید شما گردند ؟

ای نامردان بست ، بدانید که ما شما را شناخته ایم ، بدانید که بی برازهای

نهانتان برده ایم . پس از این فریب شمارا نخواهیم خورد ، تاکنون ما شما را وزیران ، بگردن گرفته ایم و شاهراه پاکدینی را بایندان آسایش جهان می دانیم ، خواهانیم کخیانت را بکام مافرو ریزید . ولی اکنون دانسته ایم که شما آن بنهادانی هستید که زیست نمایند . چیزیکه هست راز کارما نخست بخود برداختن و سپس دیگران را براه آوردنست . ما تا از هم میپتان خود یک کشور پاکدین بدید نیاوریم نخواهیم توانست جهانرا بپاکدینی آوریم . اینست باید بکوشیم و بر شماره یاران یفزاییم و یکدسته نیرومندی بدید آوریم که خود را راه برند و سرفرازان زندگی کنند و جهان را براه راست خوانند

بدانید که شما را شناخته ایم . شما را شناخته ایم و یاراتان را هم شناخته ایم . بسخن خود باز میگردم ، یگراه خدایی که بدید می آید در گام نخست سرو کارش با مردان پاکدل و آمیغ پژوهست ، با مردان نیست که خود در جستجوی نیکبها و راستیها هستند ، با مردان نیست که پیرو خود و داوری آن می باشد . بیداست که همه مردم از اینگونه نیستند . مردان ناپاک درون و بیخرد همیشه بوده اند و هستند . اینست گام دوم آنراه خدایی برداختن باین ناپاکان باید بود . گام دومش این باید بود که بر سر این ناپاکان کوبد و از سر راهشان بردارد . این شیوه است که همیشه بوده است و خواهد بود .

اما راه خدایی ما هنوز مرحله نخست خود را بی پایان ترسانیده و هنوز سرو کارش با دلیل فهمان و آمیغ پژوهاست . اینست از هر راهی که می تواند بپراکندن آمیغها می کوشد و بیساری گنابها بیرون می دهد . همین امسال در هشتمای که از آغاز سال رفته گذشته از هفت شماره پرچم هفتگی هجده کتاب بچاپ رسیده و پراکنده شده .

می خواهم بگویم ما تاکنون نخواسته ایم بکسی دست باز کنیم و آمیغها را با نیرویی که می داریم پیش بریم ، تاکنون همیشه افزازمان دلیل بوده . با اینحال چون برخی بستنهادانی در این توده هستند که سرمایه شان ریشخند و بیفرهنگیست و در برابر نوشته های سراپا آمیغ ما زبان بسخنان بستی می گشایند ما نخواسته ایم در برابر آنان خاموش باشیم ، نخواسته ایم آنانرا بی کیفی گزاییم . بلکه آماده شده ایم که بآن بیفرهنگان فرهنگ یاد دهیم . آماده شده ایم که نمونه ای از جانفشانی های خود را بهمه بقمانیم .

برای این خواست بزرگ است که جوانان غیرتمند دسته نیرومندی بدید آورده و نام «وزمندان» بخود نهاده اند . جوانان غیرتمندی که باین نام شناخته میباشند خواستشان کیفی دادن بآن مردان بست و بلیدی است که بیفرهنگی خود را نشان میدهند . مادر برابر این بست نهادان خاموش نتوانیم نشست ، ما نتوانیم دید که بی غیرتانی در برابر کوششهای پاکدلانه ما بسخنان بست و زشتی بردازند . نزاست که ما اینان را رهاسازیم و بی کیفی شان گذاریم . ما اینان را روسیاه گردانیده رسوای جهانشان خواهیم ساخت و سپس بنا بودیشان خواهیم کوشید . برای ناپود کردن اینان تایای جان ایستاده ایم و از مرگ هیچ باکی نداریم . آری ایستاده ایم که دشمنان





آقای محمد علی امام

خود را از میان برداریم اگر چه بیهای خون ما پایان یابد . چه خوش جانی که در راه سرفرازی يك توده و تیر و مندی يك کشور فدا شود .

این بیفرهنگان بدانند : ما هیچگاه آنرا فراموش نخواهیم کرد هیچگاه سیاهکاریهای آنرا از دل نخواهیم زدود .

ای ملایان روسیاه و ای انبازاران پست نهاد که پارسال در تبریز و مراغه و میاندوآب آن وحشیکریهای پست را پیش آوردید بدانید که ما شمارا فراموش نکرده ایم و نخواهیم کرد . بدانید که شمارا بسزاتان خواهیم رسانید .

ای آقای ضیاع مقدم ، ای مرد غیرتمند که فدا کارانه در برابر وحشیان پست نهاد پایداری نشان دادی و خم بابر و نیارودی ، ماجوانان باید از شما پند آموزیم و شما را نمونه غیرتمندی خود دانیم . ما شمارا بیدری پذیرفته ایم و راستی را که شما پدر رزمندگانید . اینک در این نشست بیاد شما افتاده ایم و از این راه دور درووها و سبهباشما ارمغان می گردانیم .

ای مردان غیرتمندی که در آن وحشیکریها کزنده دیدید و زیان بردید و از خانه های خود دور افتادید ، ما پاکدینان جانفشانیها و از خود گذشتگیهای شما را فراموش نخواهیم کرد . شما درس غیرت و مردانگی بآموختید . ای نیکمردان ما از دور و نزدیک بشما درود می فرستیم . سبشهای خود را ارمغان می گردانیم . شما مایه سرفرازی ما گردیده اید .

در پایان روی خود را بجوانان کشور و بهمسالان خود برمی گردانم : ای جوانان ما دست بهم داده ایم که این توده را از بدبختی رها گردانیم . زیر درفش پاکدینی گرد آمده ایم که خود را فدای رهایی بیست میلیون توده سازیم . ای جوانان ما در این راه خواهیم کوشید و از رفتن جان و ریخته شدن خونمان باك نخواهیم داشت . جانهای خود را خواهیم داد که در برابرش خشنودی آفریدگار ، سرفرازی توده ، آبادی کشور ، و پس از همه آنها نیکی جهان و آسایش جهانیانرا بدست آوریم . برادران ما باین کوشش برخاسنه ایم . شما نیز از دور و نزدیک بمایونندید و باما همدست باشید .

برادران ، ایران برای اینکه دزیر پرچم پاکدینی آبادان گردد باید با خون ماجوانان سیراب شود . برادران ، این نهال ورجاوند که کاشته شده باید آنرا با خونهای خود بیورزانیم .

برادران ، گفتنیها بسیار است و با گفتن بیابان نخواهد رسید . تنها دلهای ماست که تواند میانجی سبشهای ما گردد . من نیز در اینجا سخن خود را بیابان رسانیده بازمانده را بسبشهای باك برادران بازمی گزارم .

### زنده باد پاکدینی - زنده باد پاکدینان

گفتار آقای آزادی بادست زدن و شادمانیهایان پذیرفت . آقای کسروی گفت : این گفتار نمونه ای از سبشهای جوانان است که باما هستند . این سخنان گزافه نیست و نباید بود . ما چه بپیر و چه جوان ، باید برای جانفشانی آماده باشیم دشمنان ما بسیار است و ما همیشه در جنگیم .

باز می گویم : دشمنان ما در لندن و مسکو نیست ، در همین کشور خودمانست . در اینجا نام «کمپانی خیانت» رفت . شما باور کنید که در این کشور دسته بزرگی از وزیران و سرلشکران و دیگران دست بهم داده اند و همیشه بدبختی این توده می کوشند . من سخنانی را که در کتاب «دادگاه» نوشته ام بکنار می گزارم . بتازگی روزنامه «ایران ما» نامه ای از ساعد مراغه ای که در زمان نخست وزیریش بسیدی گما داده بچاپ رسانیده و اینک آن نامه :





### نخست وزیر

چون آقای سید محمد علی نقیب زاده از شفا یافتگان آستان قدس حضرت ابوالفضل علیه السلام و سادات جلیل القدر هستند لهذا بدینوسیله ایشان را به تمام کارمندان و روسای دوائر دولتی معرفی مینماید که در هنگام عبور هر نوع مساعدت و کمک را با ایشان نموده و در حدود امکان موجبات تسهیل مسافرت و آسایش ایشان را فراهم سازند.

نخست وزیر - محمد ساعد

شما اینرا بغوانید و نیک بیندیشید که چیست. مردی باتنی توانا و گردنی سبزه بگدایی و مفتخوری پرداخته، شال سبز سر می بیجد، سوار اسب می گردد، بشهرها می رود، اداره هارا می گردد، و بنام آنکه «شفایافته حضرت عباس» است پولها از مردم می گیرد. ساعد نخست وزیر بجای آنکه اینمرد را بداد سرا فرستد و بنام و بلگردی کیفر برایش خواهد «فرمان گدایی» بدست او می دهد و بکارکنان دولت می سپارد که در سفرهای گدایی او «در هنگام عبور هر نوع مساعدت و کمک» را با او بنمایند.

شمانیک اندیشید که آیا ساعد چندان ناپفهم و عامیست که بعضرت عباس و شفادادن او باور داشته باشد؟! چنین گمانی درباره او توان برد؟! بیگفتگوست که نتوان برد. پس چرا این نوشته را بدست آن گدا داده؟!.

شما بیگمان باشید که ساعد و همدستان او نقشه بسیار بزرگی درباره این کشور می دارند و این یکی از خواستههای ایشانست که این کشور براز گدا و روضه خوان و درویش و مفتخورهای پست باشد که توده ایران دردیده بیگانگان خوار باشد که آنرا شایسته آزادی ندانند و همیشه اختیارشرا بدست ساعدها و

هزیرها بگزارند.

اکنون سخن در آنست که این دشمنان در درون کشورند و در میان خودما هستند. ساعد مراغه ای تنها نیست، هزارها ساعد مراغه ای هست و ما که با آنان بنبرد پرداخته ایم خود در میدان جنگیم و اینست بجایفشانی بسیار نیاز میداریم. ما باید از جان خود در گذریم. کسانی که با ما همکامند باید از سختی و گزند نترسند. پس از این سخنان، آقای احسانی بگفتار پرداخت.

### گفتار آقای احسانی

گفتنیهارا پیش از من گفته و در پیرامون این روز به و انگیزه بیدایش، تاریخچه مانند برادران ارجمند آنچه بایست یاد نمودند.

راستی آنست که چون ماهمکی یک خواست را دنبال میکنیم و یک شاهراه را در پیش میداریم، گفته هاما همگی یکی از آب در می آید و آنچه میکوییم همگی سخنانمان در یک زمینه است.

مخالفین ما هم دسته های ویژه ای هستند که ما بهتر از خودشان آنها را میشناسیم و راه نبرد با آنها را بهتر از هر گروه دیگری میدانیم. اینست که گفته هاما همگی یکی است.

هنگامیکه نادانها و گمراهها در میان توده ای راه یافتند و منزه های آنها را از کار انداختند شکفت نیست اگر گروهی فداکارانه خواستند آنها را نجات دهند، بدشمنی با آنان بالا افزایند و گستاخانه بنجه برویشان کشند. شکفت نیست اگر سر رشته دارانشان بانیرنگ و دورروئی کارشکنها کنند و نامردمها از خود آشکار نمایند. شکفت نیست اگر چشمها فرو بندند و دهانها باز گشایند و آنچه شایسته تیره مغز است بگویند و از نادانی نام «دانش» بریاوه گوئیهای خود گزارند. چه شایسته است که از نادانیهای ایشان کله بداریم؟! چه شایسته است که برای اثبات نفهمی کسیکه سالها در اروپا بسر برده است داستان ذوالقرنین را پیش کشیم؟! چه شایسته است برای کسانی که معنی دانش را نمیدانند از دانشا سخن برانیم؟!.

آقای امام در پیرامون داستان ذوالقرنین گفتار پرمغزی رانندند، که یاران شنیدند و از داستانی که اینهمه های وهوی راه انداخته بغوی آگاه شدند.

باید اینرا هم آگاه باشند که گفتگو بهمین جا پایان نخواهد پذیرفت و فردا داستان دیگری جای دیوار چین و پایه های بولادینشرا خواهد گرفت.



آقای محمد امام

فردا از سوره های قرآن اختراعات دیگری بیرون خواهد آمد و دانشندان اروپا در شگفت خواهد گزاشت. دور نیست شاید هم ملاصفتان «اروپا گشته» جنجال راه اندازند که اختراع دژهای پرنده در قرآن هم آمده است. الم بچمل کید هم فی تضلیل و ارسل علیهم طیرا ابابیل .  
و همین را دستاویز یاوه سراییهای دیگری گردانیده از دانشها مثالها و دلایلیا برایش تراشند .

خوب گفته اند : التریق یتشبت بکل حشیش .

گروهی که دست درو از همه بایاهای آدمیگری هستند و چون بنماگران برای نابود کردن توده ای به سرپستی و نامردی توت دره اند ، از آنان چه چشمداشتی تواند داشت ؟

گروهی که برای خود زادگاهی نمی شناسند و جز خوش خوردن و خوش آمدن معنای دیگری از زیستن نمی دانند ، چه جای آنست که برده زندگان کفیده شوند و با آنها سخن از دانشها و آمینها رود ؟

چنانکه گفتم ما اینان را خوب می شناسیم ، و میدانیم با آنان چه بایستی کرد ، میدانیم چگونه باید کیفر اینهمه سیاه کاریهای آنان را داد ، میدانیم چگونه حساب اینهمه ذلتها و بدبختیها که بر این توده آورده اند با آنان پاک گردانیم .

... میدانیم . چرا که سرچشمه اش را یافته ایم و بشکایتیدش از دیر باز کوشیده ایم و در بر سر بردن این راه با آفریدگار بزرگ پیمان بسته ایم .  
ما این روز را روزی گرفته ایم و بیاد یازدهمین سالیکه از آغاز کوششهایمان میگذرد پیمان تازه میگردانیم ، و خدای خود را سپاس میگذاریم که روز بروز ما را نیرومندتر گردانیده است .

ولی نمیدانم بدخواهان ما این روز را بجای روزی چه بایست گیرند ؟ که هر روز ناتوانتر از روز پیش میشوند ، راستی اینست که رازهای خود را آشکار شده میبینند و جز جنجال راه انداختن و ملا بازی در آوردن راهی نمی شناسند . سیاهکارها و جنایتکارانی را که برای فنای این توده از سالها بداند آغازیده بودند قاش غده میبینند . اینست که بدست و پا افتاده و از هر دستاویز پوسیده ای سود میجویند .

آنها یک تاریخ ماکوس رسوائیشان را زده و خیانتهاشان آشکار گردانیده خود را بنا نشین زده و چون بازیگران (رلهای) خود را بازی میکنند و آنچه برای فنای یک توده بیست ملیونی لازم میدانند بکار میینند .

ما توانا می شویم برای اینکه جز از راستیها و درستیها پیروی نمیکنیم ، و جز بحق سخن نمیگویم . توانا می شویم برای آنکه با لودگیهای یک توده بیست ملیونی پایان می دهیم .

توانا می شویم برای آنکه خواست آفریدگار را بکار بندیم و شاهراهی را بروی جهانیان بکشاییم .

... این از نامردی بدخواهان ما است که بسختان ما گوش نیده اند و دانسته و ندانسته پیدخواهی با ما میگویند . این از پستی آنان است که معنی زندگی را ندانسته دل به بیپوده کاریهای خود خوش داشته اند .

در اینجا روی سخنم با کسانیست که بگفته کتاب دادگاه از اندامهای (کسانی) نیستند ولی همواره سناک جانب داری شرکاء را بسینه میگویند و پاکی و نیکنامی آنان را برخ بیگانه و آشنا میکشند .

آنها اینهمه دلایلی ما را ناهنیده می گیرند و با سختان بی سروتهی گفتههای استوار ما را پاسخ می دهند .

عاصی برسیم : این شدنی است که گروهی نادان و خودخواه بر بیست ملیون توده حکومت کنند ؟ این شدنی است که سالها دسته ای سودجو که خود بادستهای میگردند در هر حال و هر زمان بر یک توده بیست ملیونی فرمان رانند ؟ از خوشبها و شادبهای آنان هر چه بیشتر سودجویند ولی هنگام سختیها و بدبختیها پا پس کشند ؟



این شدنی است که با آگاه بودن از انگیزه بدبختیهای این توده باز در نگاهداری آنها کوشا باشند و با فشارند و فریاد با آسمان رسانند ، که ما بهتر از هر کس عیبها را دانسته ایم و خود بیشتر از هر کس غم این توده را می خوریم .۱۱ این شدنی است که دسته ای دست نادرستی بهم دهند و برای نابودی توده ای که از دسترنج آنان خود و فرزندانشان زندگی می کنند بکوشند و در هر حال خود را نشکنند .۱۲ یا که گروه آید و توده ای را در بدبختیها و آلودگیها نگاه دارند .۱۳

زمانی بادست ملایان و دستاربندها در میان توده ای که از هیچ چیز خودش آگاه نیست دسته بندیها کنند و مساجد و منابر را سنگر گیرند و آلودگیهای کهنه و نو بهم در آمیزند و با آنکه خود از بوجی و بی پائی آنها آگاهند باز در پراگندن آنها با فشارند تا خواستهای خود را بکرسی نشاندند ، و در زمانی که دنیا با گامهای بلندی رو پیشرفت است اینان با شتاب توده خود را بیس برند .۱۴ اینها شدنی است .۱۵

شدنی است که گروهی رنج برند و دائم در کوشش و تلاش باشند و تازمانی که جان بازی و سر باختن در کار است کسی را بروای آنان نباشد ولی هنگام سود جویی پادرمیان دارند و سودها برند .۱۶

شدنی است که گروهی مردانه تاپای مرگ دم فرو بندند و بازو گشایند و از بن دارک و جان در راه سر بلندی توده ای که در آن میزند دریغ نگویند ولی هنگام راحت گروهی دیگر نامردانه دست یازند و توخته های آنان را بر بایند .۱۷ کاخهای صدارت و وزارت از آن میوه چینان و خود پرستان باشد ولی گورستانها و ریسمانهای دار از آن اینان ؟؟ خنجرهای نامردانه دژخیمان از آن سینه اینان باشد . ولی مدالهای زرین و سیمین از آن آنان .۱۸

اینان با همه قدا کاریها همواره ریشخند شوند . ولی آنان بنام مردان سیاسی در کاخها جای گیرند و بر نآدانی توده ای بخندند .۱۹ دوباره می برسم : اینها شدنی است .۲۰

آیا نباید باین همه بیشرمها پایان داد و آنها را از بیخ ریشه کن کرد ؟؟  
نایب توده انبوهی را از سر این آژند ان رهانید ؟؟  
بیگمان چرا ؟

بیگان اینرا در بازده سال پیش از این دانسته و اینروز را برای ما که بر چرخ خدا شناسی افراشته ایم روز به گردانیده ، تا باینهمه آشتکیها چاره کنیم .  
ما با پشتیبانی خدا بردشوارها چیره خواهیم شد و بسختیها پروا نخواهیم

کرد تاروی توده ای که در میانشان میزیم و شرفیابرا که بنامشان نامیده می شویم و جهانیان را که سود و زیانمان با سود و زیانمان یکیست در این روز به با خود همباز گیریم .

\*\*\*

بس از پایان این گفتار ، آقای کسروی پیاخته گفت : برای آنکه بد فهمی رخ ندهد اینرا باید بگویم که قرآن دوزخ ما گرامیست . پیشبر اسلام در پیش ما بزرگست و کتابش ارجمند می باشد . این گفتگوها و ایراد گیریها بملائیست . آن جمله های خنده انگیز آقای احسانی هم درباره آنهاست .

قرآن کتابی می بوده برای راهنمایی جهانیان ؟ لیکن ملایان آنرا افزاری برای نادانیها و سودجوییهای خود گرفته اند . آن گفتگو درباره « آیات ذوالقرنین » که آقای امام یاد کردند داستانش اینست که هنگامیکه دانشهای اروپایی در ایران رواج یافت ملایان دشمنی بسیار می نمودند و هر که را میدانستند مثلا « هیئت » یا « بزرگ » خوانده تکفیر میکردند . سپس که از این رفتار خود سودی ندیدند این بار را در دیگری پیش گرفتند و آن اینکه چیزهایی را از دانشها فهمیده و ناقصه یاد گیرند و آنرا با آیه ای از قرآن سازش داده بگویند که همه این دانشها در قرآن هست ، و کم کم این کار دکان بزرگی گردید و نیرنگبازانی بیجان افتادند و سودهای بزرگی بردند .

دستورهای قرآن در کنار ماند و آت کتاب و رجاوند افزاری در دست مفتخواران نیرنگباز شد .

من در میان کوششهای خود یکی هم بجلو گیری از این نیرنگبازان برخاستم و ایست گفتارها نوشته این باز نمودم که قرآن کتاب دانشی نیست و نیایستی بود . قرآنت تنها پادانسته شده های زمان و جای خود سازگار بوده و جز این نیایستی بود . از جمله دلیل آوردم که قرآن زمین را « مسطح » نشان میدهد و این چیز است که فهمیده مردم عرب می بوده .

یکدسته از ملایان که پارسال در تبریز دست بهم داده و دفتر چای نوشته بودند اینرا بهو گزارده از من پرسیده بودند در کجای قرآن چنان چیزی هست ؟ من در پاسخ ایشان آیه های ذوالقرنین را یاد آوری کرده و چون می دانستم که بتأویل خواهند برداخت و سخنانی را که در کتابهاست و من میدانم بر خم خواهند کشید از ایشرو بازبان آشکاری چنین نوشتم که دلیل من واژه « بلغ » است . با گرد بودن زمین کسی بفرو دگاه و یا بدرآمد گاه خویشد نتواند رسید .

همین اکنون اگر کسی باشما سخن درآید و چنین گوید : « من میخواهم





آقای علی داودی

سفری کنم و دنبال خورشید را گرفته بروم تا برسم بجاییکه آن فرو می رود ...  
آیا شما از سخن او چه خواهید فهمید ؟ نه آنست که خواهید دانست او زمین  
را « مسطح » می شناسد ؟

ببینید دلیلی با این روشنی ، ملایان بجای آنکه بفهمند و بپذیرند و خاموش  
باشند ، چنانکه شنیدم کتابی نوشته اند که نمونه ای از گفته ها شان را آقای امام برایتان  
خوانند .

بهر حال این گفتگوها با قرآن نیست با ملایانست . بازمی گویم : قرآن  
در نزد ما از جند است . مامی کوشیم آن کتاب از جند را از دست نیرنگ باز آوریم .  
آقای امام یکی هم نام سعیدی را برد . این مرد دو سال بیشتر با ما می بود و  
کوششهایی در راه پیمان می کرد . او نیک میدانند که آن استادگی که ما در برابر  
بی دینی و خدا شناسی کرده ایم در تاریخ جهان مانند نداشته . آن بنیادی را که  
ما برای دین و خدا شناسی نهاده ایم تاکنون نبوده . با ایتحال چون آنان دین را  
جز شیعیگری نمی دانند از ما کنار نهاده اند و دشمنی هم نشان میدهند . آنان جهان را  
بزرگتر از ما می گردانند و دین را جز برستش آنچند تن نمی شناسند .

همان آقای سعیدی شبی بخانه ما آمده بود . در میان سخنی گفت : « معلوم  
میشود شما بحضرت صاحب العصر هم ایراد می دارید » . گفتیم : « ما تاکنون

سخنی از او ننوشته ایم . شما از کجا میدانید ؟ » گفت : شما که می گوید دین  
باید باخرد و دانش سازگار باشد معلومست که او را نخواهید پذیرفت . از این  
باسخ خنده ام گرفت و در دل خود گفتم : « راست گفته اند چوب را که برداشتی  
گره بزرگه تکلیف خود را می فهمد » . گفتم : « مگر داستان امام زمان با خرد و  
دانش نام سازگار است ؟ » متصفا نه خندید . با ایتحال نتوانست با ما همگام گردد .

\*\*\*

سپس آقای کسروی شهریار کاویان را خواندند که چنانکه در دستور پیش بینی  
شده بود سخن راند . ولی آقای شهریار از سخنرانی باز ایستاد و آقای کسروی دنباله  
سخن را گرفته چنین گفت :

این جوان با برادرش که هر دو از شاگردان کشاورزی می باشند امسال تهران  
آمده اند و چون گفتاریکه آماده گردانیده زمینهاش با گفتار آقای آزادی یکیست  
نخواست براند . بجای او بازمی سخنانی خواهم راند . این دو جوان نوس از  
خاندانی هستند که آن خاندان نزد ما از جند است . پدر ایشان آقای علی محمد کاویان  
که در اسپهانست مردیست پاکدل و با فهم و کوشنده ، اما عمو شان آقای آگاه ( یا  
ابراهیم کاویان ) باید بگویم از کسانیست که جادو دلهای پاکدینان برای خود  
باز کرده .

برای آنکه همه او را بشناسند این داستانش را می گویم : آقای عبدالرحمن  
فرامرزی راهم می شناسید . این مرد چندی پیش بجنوب رفته بود و پس از بازگشت روزی  
مرا دید و گفت : « من در این سفر دانستم که جمعیت شما چه مردان پاکیند . در جنوب  
یکی از شما را دیدم قاضی پاکدامنیست که با سخنی می سازد و از مردم پول نمیگیرد  
می گفتند : در خانه اش فرش ندارد و بروی حصیر می نشیند و در همان حال در کارهای  
خود بسیار جدیست . وضع رفتار او مایه افتخار است که در ایران چنین قضاتی  
هم هستند » . گفتم : این سخن شما نیز مایه سرفرازی ماست . خدا را سپاس که  
در باهماد ما چنین مردان پاکدامن و کاردان فراوانند .

این گفتگویی بود که با آقای فرامرزی رفت و آنچه باید بر آن افزود  
اینست که آقای آگاه چنانکه پاکدامنست پاکدل و باخرد نیز هست . زیرا این مرد  
شاعر می بوده و شعرها سروده بوده . با ایتحال از هنگامیکه بنوشته های پیمان آشنا  
گردیده پاکدلانه بآن گراییده دست همراهی بسوی مادر از کرده . بهتر آن آمد  
و ما او را دیدیم و از روزیکه رفته چه در لار و چه در شیراز و چه در جهرم و قسا  
کوششهای بسیار هناییده کرده . با همه سختی زندگانی خودش بارها دیده شده



باداره مابول فرستاده .

آنچه شنیده میشود بتازگی در قسا سید گدایی بنام « بلافی » ، از رده همان سید محمد علی که نامش برده ایم ، درباره این مرد نیک بهوچیکریها پرداخته و برخی از سران ادارهها هم با او هم آواز گردیده در پی آزار آقای آگاه بوده اند . ولی خوشندیم که ارجداری خود آقای آگاه و هوشباری یاران شیراز جلو آنها گرفته است و هوجبان جز رسوایی به نتیجه ای نرسیده اند .

سخن از آقای شهریار و گفتار اوست . اینجوان از گفتار خود گذشت و نوبت سخنها بمن داد . اینست باین جملهها پرداختم . من خشنود می گردم هنگامیکه بیاد می آورم که پیش از آنکه راه ما آغاز گردد دمی - بلکه دامهایی - در زیر پای این نوجوانان گسترده بود . این دستگامی که بنام وزارت فرهنگ خوانده میشود یکی از افزارهای برنده دسته بدخواهان می باشد . این دستگام برای آنست که بنام ادبیات ، فلسفه ، عرفان دامهایی در زیر پای جوانان بگسترده و آنان را گرفتار بدآموزیهای سمدی و حافظ و مولوی گرداند و مغزهاشان فرسوده سازد و دسته دسته بیرون ریزد . این دستگام شوم سالها این کار بست و شوم خود را دنبال کرده . ولی خدا را سپاس که اکنون مابا کوششهای خود جلو آنها گرفته ایم . خدا را سپاس که با همه ناتوانیها و تهیدستیهای خود ریشه آن درخت زهر آلود را میکشیم و نزدیکست آن روزی که یکباره بیفتد .

پیش از آنکه راه ما آغاز شود یکجوانی همچون اینان بایستی گفته های سراپا زهر آلود سمدی و حافظ را در مغز آکند و خود نیز شاعر یا رومانتویس با روزنامه چی باشد . ولی اکنون اینجوانان تنها فریب وزارت فرهنگ را نخورده خود بدام نمی افتند . دامها را از زیر پای دیگران بر می چینند . اینجوانان در دبیرستانها و دانشکدهها که هستند هر یکی مایه بیداری همراهان خود خواهند بود و آنا را هوشیار خواهند گردانید . بدینسان گفتارها پایان پذیرفت و نشست در ساعت هشت و نیم بانجام آمد .

دنباله

## گفتار آقای کسروی

روز پنجشنبه شانزدهم آذر

آقایان دانسته اند که آقای علی دشتی در مجلس در میان سخنان خود جمله هایی گفته که بیگمان درباره ماست . نخست باید دانست آقای دشتی مرد سیاسیست . باید دید چه سیاستی در میان بوده که او بچنان سخنانی پرداخته ؟ این یاباد آواز کتاب « دادگاه » است و یا اینکه آقای دشتی برای نمایندگی در دوره شانزدهم زمینه آماده می گرداند . بهرحال چون سخنانیست که نماینده ای در مجلس گفته باید پاسخ داده شود . اینست گفته های آقای دشتی که از روزنامه اطلاعات برایتان میخوانم :

«... تمام چیزهایی که باید بشهوات مردم دهته بزند از بین رفته است .

یک مثل کوچکی در این موضوع گرچه مربوط بادبیات است عرض کنم . آقایانی که بادبیات آشنایی و شناسایی دارند میدانند که سمدی در زبان فارسی بمنزل قرآن زبان عربی است یعنی از حیث فصاحت بعد اعجاز است حافظ بآن بلند نظری باعث فخر و مباهات ایران است یعنی اگر در یک ملتی فقط حافظ باشد میتواند بآن بیاند . مولوی کتابی دارد که حقیقتا درد تیا کتابی به آن برگی شاید نیست . بدبختانه امروز در این کشور دسته ای پیدا شده اند که میگویند اینها را باید سوزاند . اینها همگی علامت عصیان است .

مذهب جمفری مذهب رسمی است و قانون اساسی هم آنرا تصریح نموده است هده پيروان این مذهب هم در دنیا زیاد است حالا يك عده ای پیدا شده اند که برضد این مذهب چیز می نویسند و انتشاراتی میدهند . تمام اینها علایم آناوشی و هرج و مرج است . باید ما بدانیم که آیا نباید این روح تبرد و عصیانی که در همه چیز پیدا شده ، بأمور دولت يك کامیون قند میدهند که بفرستد ما زاندران میبرد بازار می فروشد ، خاتمه داد .

با این جملهها آقای دشتی خواسته بفهماند که این کارهای ما از راه هوس است . باید از آقای دشتی پرسید : شما نوشته های ما را خوانده اید یا نه ؟ اگر خوانده اید آخر ما سخنانی گفته و دلایل بسیار آورده ایم . آیا شما بآنها چه پاسخ میدهید ؟ در برابر دلیل باید پاسخ داد . اگر نخوانده اید پس این چه داور بست که می کنید ؟ باین رفتار چه جدایی میانه شما آقای دشتی باملا بانست ؟ ملایان همین رفتار را در برابر دانشها و اندیشه های نوین اروپایی می کردند . آنان





آقای محمد اصولی

نیز ناخوانده و نادانسته دشمنی می نمودند .

ما با آقای دشتی بر خوردهای بسیار داشته ایم و داستانهای بسیار می داریم و چون او واژه «شهوات» را بکار برده من ناچارم برخی داستانها را باز گفته با آقای دشتی یادآوری کنم که کسانی که در کارهاشان دچار هوسبایند ما نیستیم . در سال ۱۳۱۲ که من میخواستم بکار آغازم گفتارهایی در روزنامه شفق سرخ که آنروز در دست آقای مایل توپسرگانی بود نوشتم . بگرشته از آن گفتارها زیر عنوان «انجام کار اروپا چه خواهد بود؟» و بگرشته زیر عنوان «زندگانی زور و نیرنگ» می بود. آقای دشتی باین رشته دوم با سخهایی نوشت که من هم با سخهایی دادم و آنچه فراموش نکرده ام آنست که آقای دشتی در یکی از گفتارها چنین گفته بود : « اینها مطالب کارل ماکس است ... شما باین مقاله های خود زحمتهای چند ساله اعلیحضرت را هدر می گردانید . این دو جمله هر یکی به تنهایی ، در آن روز ما به گزند و آسیب برای من توانستی بود و من ندانستم چه هوسی آقای دشتی را بنوشتن چنین جمله هایی واداشته بود .

سپس آقای دشتی رئیس اداره سانور شده بود و داستانهایی از آن زمان هست . ولی من باید در اینجا کمی بکنار روم و تاریخچه پیمان را با اداره سانور باز گویم :

بارها دیده ام کسانی شگفتی می نمایند از آنکه در زمان رضاشاه با آن

سختی سانور پیمان با آن آزادی پراکنده شده و سخنان آزاد نوشته . باید دانست که در سال یکم پیمان سانوری نمی بود . هر سال دوم نیز سخت گیری نبرفت . بهر حال ماهیه گفتارهای پیمانرا به سانور نفرستادیم و آنها که فرستادیم با ماشین در دو نسخه نوشته یکی را با اداره سانور دادیم و دیگری را بچاپخانه فرستادیم . آن در آنجا روی میزها را گردیدی و هر یکی از سانورچیها دستبردهایی کردی و این در اینجا بچاپ رسیدی و پایان پذیرفتی .

گاهی نیز داستانهایی رخدادی که اینک یکی را باز می گویم : مادر سال ششم پیمان چیزی زیر عنوان «یکسند ارچدر تاریخی» بچاپ رسانیده ایم که نامه ناصرالدین میرزا و لیمهد پیدر خود محمده شاه است و داستان گفتگوی ملایانرا با سیدباب در تبریز باز می نماید . اینرا نیز ما با ماشین در دو نسخه نوشته یکی را با سانور فرستادیم و دیگری را بچاپخانه دادیم که چیده شد و چاپ شد و آن شماره پراکنده گردید . سپس هم «خواندنیها» همانرا از روی پیمان برداشت و بچاپ رسانید . پس از همه اینها روزی دیدم نامه ای از اداره سانور رسید در این زمینه : «فلان مقاله شما چون راجع به بهائیتها بود برای جلب نظر بخدمت رئیس کل تشکیلات شهر بانی فرستاده شده بود و ایشان مقتضی ندانسته اند اینست مقاله شما ضبط گردیده . من از این نامه خنده ام گرفت و پاسخی ندادم .

خواهید برسید : این رفتار را چرا کردیم؟ .. داستان اینست که در اداره های دولتی ما گذشته از قانون با اندیشه دولت ، هوس و دلخواه کارمندان نیز کارگر است . مثلا در همان اداره سانور ، گذشته از سیاست دولت خود فروشیهای سانورچیها نیز کار می کرد . يك گفتار که بدست نماینده شهر بانی یا نماینده فرهنگ می رسید پیش از همه در بی آن بود که خود فروشانه ابرادی گیرد و جمله هایی را دیگر گرداند . پس از همه آنها نوبت آقای دشتی می رسید که استادانه دست بردهایی کند و دستورهایی دهد .

آنچه بن گران می افتاد و آن رفتار را می کردم اینها می بود ، و گرنه شما میدانید که من همیشه بدولت و سامان بندیهای او اراج می گزارم و بیرونی می کنم . من سیاست دولت را دانسته چیزی که با آن نوازدمی نوشتم . ولی چه توانستی کرد با هوسبازهای کارمندان اداره سانور !! ..

راست است که این کار بیم آوری بود و گرفتاریها در بی توانستی داشت . چیزیکه هست در چنین کوششهایی پروای بیم نباید کرد . امروز هم ما را بیسپاهی هست . ولی آیا از کوشش بازخواهیم ایستاد؟ .. امروز هم من بیم را بدیده نگرفته



ترس را بکنار گزارده بودم. گاهی که گرفتاری بیش می آمد از راهش چاره می کردم. بسیاری از شما شتبه آید که در سال ۱۳۱۳ نه روز مرا در شهر بانی باز داشتند.

داستان دیگری برایتان باز گویم: تاریخ هجده ساله را که درشش جلد بچاپ رسانیده ایم یگمان بدانید که اگر آنها را بوزارت فرهنگ فرستاده بودی می یابیکبار جلو گرفتندی یا فضولباشیهایی که در پشت میزها جا گرفته اند هر کدام هوسبازانه دست برد دیگری در نوشته هایش کردند و من چون آرزومند می بودم که تأدیر نشده تاریخ مشروطه ای آزادانه بنویسم و بچاپ رسانم آنها را بوزارت فرهنگ نشان نداده چاپ کردم. ولی همین، چند بار گرفتاری بیش آورد.

از جمله در سال ۱۳۱۹ شبی بخانه آمدم دیدم جوانشیر باز پرس اداره سیاسی شهر بانی کارتی فرستاده و نوشته: کاری باشما هست تا ساعت ۱۱ هر وقت بخانه باز گشتید بیایید باداره سیاسی.

من کارت را که خواندم روانه شدم. ولی در راه با خود اندیشیدم که اگر مرا باز دارند کسی همراه نیست که بخانه خیری برد و رختخوابی بیاورد. در این اندیشه می بودم که بیارون الکساندر نامی که بامن کار و کالتی می داشت دچار آمدم و او را باز گردانیده با خود بردم. چون بشهربانی رسیدیم و من باتاق جوانشیر رفتم گفت: «رئیس باشما کار دارد». رئیس اداره سیاسی سرهنک فضل الله آرنا می بود که اکنون دستیار اداره شهر بانیست. او نیز در اتاقش نمی بود و من یکساعت بیشتر نشستم تا بیاید، و چون آمد و باتاقش رفتم دیدم روی میزش از جلد های تاریخ هجده ساله گزارده شده.

گفت: آقا شما این کتابها را بوزارت فرهنگ نشان نداده چاپ کرده اید؟  
گفتم: اینها تکه تکه در مجله چاپ شده و سپس کتاب گردیده. اینست نیازی بدیدن وزارت فرهنگ نبوده.

گفت: کتاب را باید وزارت فرهنگ ببیند. اکنون در یک پرونده بچاپ این کتابها بر خورده ایم و وزارت فرهنگ از چاپ آن بیکبار نا آگاهی می نماید و «مسئولیت» را بگردن شهر بانی می اندازد.

گفتم: اگر داستان این باشد چاره اش آسانست. زیرا گذشته از آنکه نسخه های همین کتاب اکنون در کتابخانه های وزارت فرهنگ هست که فرستاده و گرفته اند، چند روز پیش نامه ای از وزارت فرهنگ بمن رسیده که می نویسد: چون یکی از دانشمندان اروپا کتاب تاریخ هجده ساله را از ما خواسته است بگدوره

از جلد های چاپ شده آن بوزارت فرهنگ فرستید که بآن دانشمند «اهداده» شود. همین نامه پاسخ خوبی بوزارت فرهنگ تواند بود.

گفت: شما اگر آن نامه را بفرستید ما برخ وزارت فرهنگ کشیده پاسخش دهیم. باین گفتگو نشست را بیابان آوردیم و من فردا آن نامه وزارت فرهنگ را باداره سیاسی فرستادم و بدیشسان گرفتاری در گذشت.

در همان سال ما بچاپ بخش یکم تاریخ مشروطه (که خود چاپ دوم تاریخ هجده ساله است) پرداخته من آنرا نیز بوزارت فرهنگ نشان ندادم. چاپخانه تابان چون باما همراهی نشان می داد و بمن دلگرم می بود از چاپ آن سرباز نزد. ولی پس از ششماه رنج و کوشش چون کتاب پایان پذیرفت ناگهان داستانی پیش آمد. کسانی چون بیکر هیتلر را بچاپ رسانیده می فروخته اند شهر بانی از همه چاپخانه ها نوشته گرفت که هیچ بیکری پیش از نشان داده شدن بشهربانی بچاپ نرسد، و گرنه چاپخانه بسته خواهد شد.

از این سختگیری چاپخانه تابان پرس افتاد و از دادن کتاب بمن باز ایستاد. من دیدم اگر با فشاری نشان دهم داستان بشهربانی خواهد کشید که هم کتاب را باز داشت خواهند کرد و هم بازخواست سختی برای خود من پیش خواهد آمد. فراموش نکرده بودم که بگناه چاپ کردن بیکرا بوالقاسم غان بختیاری که در پیمان در بخش تاریخ بچاپ رسیده بود چه فشارها آوردند و چه باز پرسها کردند. بهتر دانستم کتاب را در چاپخانه باز گزارم و آوازی در نیارم. پنجمه کتاب در آنجا ماند و من چیزی نگفتم تا چون داستان شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد و من در آن هنگام سفر بوشهر کردم پس از بازگشت توانستم آن کتابها را از چاپخانه بگیرم.

کتاب راه دستگیری را کسانی که خوانده اند در شکفت خواهند بود که چنان کتابی در چنان زمانی بچاپ رسیده. ما آن کتاب را نیز بوزارت فرهنگ نشان نداده ایم. درباره آن نیز هنگامیکه پایان پذیرفت چاپخانه ترسید و از دادنش بمن باز ایستاد. دارنده چاپخانه نامه ای من نوشت که «شما به بسته شدن مطبوعه ما راضی نشوید». در آنجا هم کتاب چندگاهی نیمه کاره ماند تا ناچار شدیم تاریخ سال را بر روی کتاب که ۱۳۱۷ می بود ۱۳۱۶ گسردانیم. آنگاه من سخن دادم که یکسال از پراکندن آن در تهران دست نگه دارم و این کار را کردیم که نخست بشهرها فرستاده سپس در تهران پراکنندیم.

این خود نکته ایست که در توده ای که خردها ناتوانست و رشته کارها در دست سبها و هوسها می باشد گفته بودن خود «عاملی» هناینده است. چیزیکه





آقای نهباسب زرای

گفته گردیده چه نیک و چه بد در پیش نخواهند بود .  
 اکنون بسخن از آقای دشتی باز کردیم . ایشان رئیس اداره سانور بودند  
 و استادانه در نوشته های من دست می بردند . مثلاً روزی دیدم در بخش تاریخ که  
 فرستاده بودم هر چه لقب می بود - از صمصام السلطنه و مخبر السلطنه و محتشم السلطنه -  
 خط زده و بجای آنها نامهای تحقیق لیخان و هدایت و اسفندیاری گزارده .  
 من در شکفت شدم که ما در برداشته شدن لقبها و عنوانهای بوج از بیشگامان  
 می بودیم و اکنون آقای دشتی بپادرس میدهد .  
 آقایان نیک میدانند که دولت یا بهتر گویم سردار سپه در سال ۱۳۰۴ با  
 گذر اتیدن قانونی لقبهای دولتی را از شجاع الملک ، سطوة السلطان ، هزیر الممالک ،  
 سعد الدوله و مانند اینها - از میان برده بود . ولی عنوانهای بوج فراوان - از  
 جناب عالی ، حضرت عالی ، خان ، میرزا ، بیک ، سید ، شیخ ، جناب مستطاب اجل  
 اکرم ، حضرت اشرف ، فدایت شوم ، قربانت کردم ، و بسیار مانند اینها - همچنان  
 می ماند و رواج میداشت . این بود ما چون پیمانرا آغاز کردیم از همان شماره نخست  
 این زمینه را دنبال کرده گفتارهای هناینده نوشتیم . آنگاه به پیروی از مهنامه «آینده»  
 دری در مهنامه باز کردیم برای کسانی که از «خان و میرزا» بیزار می جویند .

این کوشش کار خود را کرد و هنوز سال دوم پیمان نرسیده بود که  
 دولت در این باره تیر بیکار برخاست و بخشنامه ها فرستاد که این عنوانها را از  
 میان برند و دیگر نویسنده و تنها برای وزیران «جناب» نویسنده و «جناب  
 عالی» گویند .

از اینرو آن رفتار آقای دشتی بن کران افتاد . این بود پیش رفتن و گفتن :  
 « اینها چیزهای کوچکیست و بیکار مازبانی ندارد و توانیم پذیرفت . ولی بهتر  
 است شما بلغزش خود بی برید . از میان بردن لقبها معنایش آن نیست که در  
 کتابهای تاریخی نیز لقب نوشته نشود . تاریخ دوباره گذشته است . ما که  
 نتوانیم گذشته را باز گردانیده و دیگر گردانیم . آرزوی مردم صمصام السلطنه  
 میکشند و ما که داستان آروز را می نویسیم باید همان صمصام السلطنه را نویسیم .  
 آنگاه این تلکرافها و نوشته ها که ما بعنوان سندهای تاریخی می آوریم همه بر  
 از لقبهاست . آیا ما در آنها نیز دست خواهیم برد ؟ »  
 گفت : « نه ، آن تلکرافها و نوشته ها باشد . ولی در جمله های خودتان  
 لقب ننویسید » .

دیدم بسخن من گوش نداد . گفتم : بسیار نیک ، ما می خواهیم تاریخ سلجوقیان  
 را بنویسیم . آیا خواجه نظام الملک را «آقا حسن» یاد کنیم ؟ آیا چنین کاری  
 خنده آور نخواهد بود ؟ چون دیگر پاسخی نداشت خاموش شد .

چون آقای دشتی واژه نابجای «شهوات» را بیکار برده من این داستانها  
 باز میگویم تا دانسته شود که آنکه پیروی از هوسها میکند مانعیم .

بهرتر است آقای دشتی و دیگر کسانی که فهم و دانش میدارند و نوشتن  
 توانند بجای این تاخنها بیبوده بسخن ما پاسخ دهند . آقای دشتی «ادبیات»  
 را عنوان گفتار خود گردانیده . ما بارها نوشتیم که ما چیزی بنام «ادبیات» که در  
 زندگانی سودمند باشد نمی شناسیم . در ایران ادبیات شرفاقتن و رمان نوشتن و  
 یک جمله بگویم بسخن بازی کردن را می گویند و این خود کار بست و بی ارجمی  
 می باشد . این نام «ادبیات» مایه گمراهی جوانانست و آنانرا گرفتار سخنجبازی  
 می گرداند .

در باره سعدی می گوید :

« سعدی در زبان فارسی بمنزله قرآن زبان عربی است یعنی از حیث فصاحت  
 یجد اعجاز است » .

اگر خواستشان اینست که کسانی از گلستان فارسی نوشتن را یاد گیرند  
 ما ایرادی نخواهیم گرفت . ما خود نیز همین را نوشته ایم . زبان گلستان شیواست



ولی معناه‌اش بسیار بد و سرابا زیانست . شیوایی زبان دلیل سودمندی سخن  
تواند بود . در زبان عربی شعرهای امرؤالقیس بسیار شیواست و کسانی که بخوانند  
عربی را نیک یادگیرند از آنها سود تواند جست . لیکن هیچگاه نباید بمعنی-  
های آنها ارج گذاشت .

اینکه آقای دشتی گلستانرا «قرآن فارسی» خوانده بسیار ناسزا است .  
این قرآنرا خوار گرفتن و ارج آنرا نشناختنست . قرآن کجا و گلستان کجاست؟  
گلستان با آن باب پنجمش از پست‌ترین کتابهاست و جز شایسته سوزانیدن نیست .  
درباره حافظ می‌گوید :

«حافظ بآن بلند نظری باعث فخر و مباحات ایران است یعنی اگر در یک  
ملتی فقط حافظ باشد میتواند بآن بیالند» .

بهر بودی آقای دشتی «حافظ چه می‌گوید؟» را خواندی و از آلودگیها  
رید آموزیهای حافظ آگاه گردیدی . این گفته آقای دشتی درباره حافظ بیادمن  
آورد آن شعرهایی را که یک پیر صوفی، چند سال پیش در ستایش تیمور لنگ گفته :  
دایت تیمور شه گورکان چون بجهان شد علم داستات  
حکمش از ایوانکه کیهان گذشت معدلتش زادم و حیوان گذشت

تیمور لنگ خونخوار را که صد هزارها خون بیگناهانرا ریخته بدینسان  
می‌ستاید و «معدلت» او را بیادما می‌آورد عنوان «بلند نظری» درباره حافظ  
همانحال را میدارد . حافظ چندان «پست نگه» می‌بوده که جهان باین شکفتی  
و آراستگی را هیچ و بوج می‌بنداشته ، چندان پست نگه می‌بوده که زندگیا جز  
پر کردن شکم (اگر چه از گدایی باشد) نمی‌شمارده و اینست پی‌کاری نمیرفته و  
بافرستادت غزل از این و از آن پول می‌خواست ، چندان پست نگه می‌بوده که دودستی  
بدامن «جبریگری» چسبیده و آنرا رها نمیکرده و با آنکه بادیده خود میدیده  
که هر که می‌گوشد نتیجه می‌برد بیایی از بیهوده بودن کوشش سخن میرانده  
چندان «پست نگه» می‌بوده که گدایان بیخ دیوار نشین را می‌ستاید و می‌گوید :  
« که صدر مسند عزت گدای ره نشین دارد» .

درباره مولوی می‌گوید :  
«مولوی کتابی دارد که حقیقتا درد دنیا کنایی به آن بزرگی شاید نیست .  
داستان بسیار شکفتیست : کتاب مولوی از آغاز تا انجام درباره « وحدت  
وجود » و بافتد گیهای صوفیگریست . من نمیدانم آیا آقای دشتی هوادار صوفیان  
شده ؟ آیا میخواهد مردم را بصوفیگری بخواند ؟ اگر صوفیگری خوبست  
بس چرا خود آقای دشتی نپذیرفته ؟ بیست سال پیش که آقای دشتی بهتران آمد جز رخت

تن خود نداشت . ولی اکنون دارای همه چیز می‌باشد . ما نیز کار نمیداریم .  
ولی می‌گوییم : بس چرا درویشی ننموده و با همیان بیچیزی نساخته است ؟ پس  
مرک خوبست لیکن برای همسایه ؟

درباره کیش شیعی نیز همین بر سرش را می‌کنیم : آیا آقای دشتی شیعی است ؟  
نماز می‌گزارد ؟ روزه می‌گیرد ؟ زیارت عاشورا با صد لحن می‌خواند ؟ برای ملایان  
نعف بول می‌فرستد ؟ اگر آقای دشتی شیعیست پس در بارلمان چکار می‌کند ؟  
در کیش شیعی پارلمان رفتن و بکارهای حکومت پرداختن گناهست ، و بولیکه  
از آنرا گرفته شود حرامست . ما نمیدانیم چه رازیست که آقایان دشتیها ؟  
کیش شیعی هواداری می‌نمایند - آنهم در بارلمات - خواهشمندیم این چیستانرا  
برای ما بکشایید .

اگر فلسفه شما اینست که مردم باید همچنان گمراه و نادان بمانند و چند  
تن شما با آنان فرمانرانید این فلسفه بسیار کجست . ما این فلسفه را از شما جز  
« بدخواهی » یا توده خود نمی‌شناسیم . اینهاست پاسخی که می‌بایست بگفته‌های  
آقای دشتی دم



در یک زمینه دیگر هم باید سخن رانم : دانسته‌اید که آن مردك دزد (غلامعلی  
سیروس) یا زبیر فرهنگ‌کیایی در نامه « هراز » کرده . پاسخ این بیفرهنگ‌کیا باو  
و همچنان بدارتنه هر از داده خواهد شد ولی چون می‌گویند نوشته که من در عدلیه  
که می‌بودم « بناموس زن شاطر حبیب تجاوزم کرده‌ام و بآن شوند مرا از عدلیه  
بیرون گردانیده‌اند ، و اینگونه سخنها اگر چه از زبان یکدزد در آید جا در دلها  
تواند گرفت ، آنگاه همیشه دیده‌ایم بدخواهات ما همانکه چنین سخنی را  
می‌شنوند در همه جا آنرا برخ یاران مامی کشند و آنها چون از داستان آگاه نیستند  
پاسخی نمی‌توانند داد باید در این باره بسختانی پردازم .

همان سخن را یکبار روزنامه ستاره نوشته بودم بروایی نمودم و چون  
داستانرا در میان تاریخچه زندگانی خود (در کتاب « ده سال در عدلیه ») خواهم  
نوشت پاسخی ندادم .

این جمله « تجاوز من بناموس زن شاطر حبیب » درست داستان «حسن و  
حسین دختران معاویه» است . درست مانده آنست که در یکی از دستاها آموزگاری  
بشاگردان سه واژه « ناصرالدین‌شاه » و « حاجی میرزا آقاسی » و « وزیر » را  
نوشته دستور داده بود که از آن سه واژه جمله‌ای پدید آورند و بیشتری از شاگردان



که تاریخ نمیدانستند اندیشه‌شان بجای دیگر ترفته چنین نوشته بودند: «وزیر ناصرالدین‌شاه حاجی میرزا آقاسی را گشت». یا «ناصرالدین‌شاه وزیر خود حاجی میرزا آقاسی را گشت».

این بدبختان نیز چون واژه‌های «زن» و «حبیب» و «بیرون آمدن از عدلیه» را شنیده‌اند با اندیشه‌های بدخواهانه خود چنان جمله بندی می کنند . من شاطر حبیب نامی نمی شناسم و زنی بنام «زن شاطر حبیب» در میان نبوده. داستان اینست که در سال ۱۳۰۸ که وکالت می کردم روزی زنی با کلفت خود بنزد من آمد. دانسته شد دعوایی بر سر حیاط با حاجی حبیب نام می دارد که آمده و کالت دهد. من چون دیدم کارش کوچکست پذیرفتم. گفتم: سید عبدالله مدرس زاده در نزدیکیهای شاست. من کارت می نویسم بروید باو و کالت دهید. کارتی نوشتم و روانه اش گردانیدم.

پس از چند ماهی که باز عدلیه رفته «رئیس کل بدایت» شده بودم روزی دیدم شوهر آن زن بنام سید ابوالقاسم همراه مدرس زاده آمدند. دانسته شد کارشان بعنوان استیناف به بدایت آمده و در شعبه چهارم که رئیس آن دکتر موسی جوان می بوه رسیدگی خواهد شد. می گفتند: «چون بسیار طول کشیده شما بسیاریه تسریع شود». گفتم: دکتر جوان از بهترین قضایانست و نیاز بسیارش نیست با اینحال من خواهم سبرد.

دو سه روز دیگر همان حاجی حبیب هم آمد. او نیز شکایت از دیر کردن کار می داشت. باو نیز همان باسخره دادم. سپس که با دکتر جوان گفتگو کردم دانسته شد چون نوشته ای بامهر آئرن نشانداده شده و او انکار کرده دادگاه «قرار ارجاع بخیره» داده. سه تن هم برگزیده شده اند که باید بیایند و رسیدگی کنند و تاخیری که رخ داده از اینراه بوده.

این داستان گذشت و حکمی از دادگاه بسود آن زن داده شد و آن حکم از تمیز نیز گذشت. در آن میان من سفری (باهیئت تفتیشیه) بفرپ کردم که دو ماه بیشتر کشید و پس از بازگشت آئرن را که از شوهرش طلاق گرفته و عده اش پایان پذیرفته بود من بمیانجیگری عزیزانده رشتی بازرگان که شوهر خواهر او می بود خواستگاری کرده زن خود گردانیدم و همان زنت که اکنون هم در خانه منست و زن منست.

پس از این داستان همان حاجی حبیب چنین شکایت کرده که پارسال که من با فلان زن در عدلیه محاکمه میداشتم میدیدم که با آن زن هواداری می کنند و



این تیکر گروهی از دانشمندان اهواز را نشان میدهد



علتش نمیدانستم . ولی اکنون دانستم که علتش میلی بوده که رئیس محاکم باین زن می داشته و میخواست او را بگیرد ، و داستانی هم سروده که روزیکه بایستی کارشناسان بیابند و در دادگاه بنوشته و مهر رسیدگی کنند دکتر جوان نیامده بود و رئیس کل بدایت میرزا ابوالقاسم احمدی را که از همرازان اوست فرستاد و من دیدم که احمدی بگوش کارشناسان سفغانی می گفت و بآنها دستور می داد . این شکایت او تصادف کرده بهنگامیکه من در پرونده اوین دربار را محکوم گردانیده بودم و داور و تیمورتاش و اسدی و فاضل الملك سخت خشمناک می بودند و در پی بهانههایی می گشتند که بدست آورند و مرا بزمن بزنند . خود ایشان در پی کسانی می گشتند که شکایت از من کنند . اینست محمد رضا تهرانی آن شاکی را بنزد داور برده و داور باو دل داده که شکایت خود را هر چه درازتر بنویسد و باو بدهد .

چون این داستان دانسته شده سید ابوالقاسم شوهر این زن نیز با پیش گزارده و او نیز بنزد داور رفته چنین شکایت کرده که زن من با فشار از من طلاق گرفت و او را باین کار رئیس کل بدایت واداشته بود که خودش او را بگیرد ، و من که بطلاق خرسند نمی بودم زان آماده شد بولی ببندهم که سه طلاقش دهم . ولی من دو طلاقش دادم و خود نیز رجوع کردم و الان او زن منست و رئیس بدایت برخلاف شرع او را نگاهداشته . داور باو نیز دل داده و گفته شکایت خود را بنویسد و بیاورد .

در این هنگام داور در قلمک می نشست و چند بار کمیسیون بر پا گردانیده بود در این باره که بامن چه رفتاری کنند و چه نقشی می کشند که مرا نه تنها بیکار گردانند ، بلکه بنام يك تهیتی بجا که کشانند و بزندان فرستند . گذشته از داستان دربار خود داور و آن دو تن دیگر که در کمیسیون هر روز می بودند و من نامهایشان در اینجا نمی برم کینه سختی بامن می داشتند و فرصت کینه جوئی بدست آورده بودند . من از کارها نیک آگام می بودم . زیر امنشی کمیسیون هر روز می آمدی و بن آگاهیا می آوردی .

داور بنقشه خود چندان امیدمند می بود که دو بار « ماده واحده » آماده گردانید که بمجلس برده و هر دوی آنها در روزنامهها چاپ شد که من اکنون در دسترس نمیدارم .

چنانکه می بینید من کاری که در غور شکایت باشد نکرده ام و این دو شکایت بیکبار بیامی بود . آنچه شکایت حاجی حبیب بوده دعوی در محکمه خود من نبوده و

من رأی درباره آن نداده بودم . آنکه می گفت سبازش کرده ام دلیلی نمیداشت . آنگاه پرونده به تمیز رفته در آنجا نیز که من نمی بودم همان رأی را داده بودند . اما شکایت دوم ، دعوی رجوع پس از شوهر کردن زن چه معنی توانستی داشت ؟ . بهر حال بکدعوی حقوقی می بود که بایستی در محکمه رسیدگی شود . اینکه گفته بود من زنا و ادا بطلاق خواستن کرده ام بیکبار بی دلیل می بود . ولی من اکنون پیش شما خستوانم که این کار را کرده بودم . داستان اینست که آن زن هنگامیکه برای وکالت دادن بخانه من آمده بود از جمله از شوهرش شکایت می کرد که زن دیگری هم دارد و با اینحال بی کار نیروی و بارها می آید و افزارخانه اینرا بر میدارد و می برد و می فروشد . میخواست در این باره هم وکیلی بگیرد . من گفتم : « چاره این کار طلاق خواستنست . چنان شوهری چسودی دارد . آت بولیکه بوکیل خواهی داد بخودش بده و طلاق بگیر . » این را من گفته بودم و اکنون پیش شما پنهان نمیدارم . اکنون هم اگر زنی چنان شکایتی از شوهرش کند من همان پاسخ را خواهم داد و این گناهی نیست . همین دستورا قانون نیز داده است . شوهریکه بزناش خرج نمیدهد باید طلاق دهد . این حکم قانونست .

از این بارها بمنانک نمی بودم و ترسی بخود راه نمیدادم . ولی داور و همدستان او می کوشیدند . همانروزها احمدی را از کار برداشتند . سه چهار روز دیگر خود مرا « منظر خدمت » گردانیدند . از فردای آنروز در یکی از حیاطهای عدلیه اداره ای بر پا گردید . برای رسیدگی بکارهای من ( یا بهتر گویم : برای بسیج پرونده ) . دو تن با زورس بیسه و کلای عدلیه اخطار فرستادند که اگر شکایتی از من دارند بنزد ایشان رفته بگویند . چهل و دو پرونده رأیهای مرا از دفتر خواسته بمحکمه انتظامی فرستادند که یکبار دیگر بچوبند و ببینند در کدام یکی « تغلفی » از من توانند یافت . چون برای من « تهمت رشوه » نتوانستند زد و بنا فهمی و رأیهای غلط گمان نمی بردند تنها راهی که باندهایشان می رسید هبستگی بازنها و گراییدن بآنها می بود ، و چون جوان می بودم راه این تهمت را باز می نداشتند . این بود پیش از همه بآن زمینه چسبیده بودند . لیکن خدا را سیاست که در همان زمینه نیز یکداستانی بیکبار جلوشان را گرفت .

روزیکه من از عدلیه بیرون رفتم فردایش بازجویی بدفتر شعبه نخست آمده با يك پر خاش با آقای میر احمدیان مدیر دفتر ، ( که اکنون یکی از قاضیان دیوانت کيفراست ) گفته بود : « آن فرعون از تخت افتاد !! » . چون این بازجویان که بدفتر آمدندی و خود فروشیها کردند می من بارها جلوشان را گرفته گفته بودم از





آقای سروان هاشمیزاده

دفتر بیرونشان را نتند . اکنون بکینه آن مرا فرعون می خوانند .

آقای میراحمدیان گفته بود : « پس چرا دیروز نمی توانستی این سخت را بگویی .؟ » با پرخاش گفته بود : « هنوز هم طرفداری می کنی .؟ » سپس گفته بود : « بیمار ایورتر رسیده که هر چه دوسیه زنها بود بمعکمه خودش می انداخت . حالا باید دوسیه هارا بگردم و تفتیش کنم . »

آقای میراحمدیان خندیده و گفته بود : « برعکس ، ابلاغی بدفتر کرده بود که هر دوسیه ای که یکطرفش زنیت به محکمه فرستاده نشود که یکی از آنها محکمه خودش بود و الان آن ابلاغ حاضر است و شما توانید دید . این را گفته و آن ابلاغ را نشان داده بود .

داستان این ابلاغ هم آن بود که حیدر آقا ( برادر دکتر شفق ) که اکنون مرده است با زن خود قدس ایران که اکنون زنده است ( و چون زن درس خوانده است کتابی هم بزبان بهائیا نوشته و بچاپ رسانیده ) دعویهایی می داشتند . روزهای نخست که من بعدی رفتم بارها حیدر آقا را در آنجاها می دیدم .

روزی آقای بهرامی معاون وزارت عدلیه ملفن کرده مرا خواسته بود . رفتم گفت : « حیدر آقا شکایت می کند که دوسالست از دست زنش چند شکایت کرده که هیچکدام به نتیجه نرسیده . ولی زن او سه ماه پیش شکایت کرده که در

سه ماه به مرحله اجرا رسیده . پس این اندازه تفاوت از کجاست .؟ » . گفتم : باید باز جویم و نتیجه را آگاهی دهم . چون از آنجا باز گشتم و بجستجو پرداختم دانسته شد این بانو چون باسواد و زباندار است و بیایمی می آید و می رود کارش زودتر پیش رفته و بهر حال زن بودن او نیز کارگرافتاده .

برای آنکه باینگونه شکایتها زمینه نماند من ابلاغی بدفتر شعبه یکم فرستادم که از این پس هر عرضی که یکطرف آن زن باشد بشعبه های یکم و چهارم و هفتم فرستاده نشود . در شعبه های چهارم و هفتم آقایان احمد امامی و دکتر جوان می بودند که جوان می بودند . در شعبه یکم خود من می بودم که هنوز از جوانی بیرون نیامده بودم . از این فزونتر میخواستم خودم هم باشم که بآن دو تن برخورد .

چند روز پس از این ابلاغ بود که دیدم یکی از پرونده های حیدر آقا و زنش بشعبه یکم آمده . دانسته شد که پیش از آن ابلاغ بوده . باینحال من نخواستم از سر اندیشه خود برخیزم و در آن ساعت بیساعت رفتن بوزارتخانه پرونده را با آقای حاجی سید محمد سعادت که اکنون در وزارت خارجه است و اگزاردم که او معاکمه کند . اینها چون دلیل و گواه می دارد می گویم .

بهر حال همین ابلاغ بود که آقای میراحمدیان برخ بلزجوی بدخواه کشیده او را شرمند گردانیده بود . باینحال همان بازجو بیایمی می دوید و جستجوی چیزهایی می کرد که مرا گناهکار تواند ساخت . شریف العلماء خراسانی ( که اکنون هم سردفتر رسمیت ) و طلاق را او داده بود ، آقا شیخ محمد تقی ( که او هم اکنون سردفتر رسمیت ) و عقد دوم را او خوانده بود ، بازجو بنزد هر یکی از ایشان رفته و فشارها آورده بود که شاید چیزی بزبان من بیفت آورد و کاری نتوانسته بود آن سه تن کارشناس را بآن اداره ویژه خواسته فشار آورده بودند که از سوی احمدی در آن روز بشما سپارش شده . آنان گفته بودند : « نشده . » یکی از آنها ( آقای بیکرنگار ) که اکنون هم در کارگزینی وزارت عدلیه است چندی پیش خودش با آقای نوربخش داستانرا گفته . گفته بود : « مقتض مرا تهدید می کرد که باید بگویی احمدی بمن توصیه کرد و الاحضرت اشرف گفته شمارا بیکار گردانند و من زربار تهدید رفتم و گفتم کسی آروز بما سفارشی نکرد . »

از این گوشهها نتیجه ای که میخواستند بدست نیامد آقای مجدالعلمی بوستان که اکنون سردفتر دیوان کشور است در آن روزها اطلاق کارش در پهلوی این اداره ویژه می بوده و رفتار این بازجویان را که چهل روز بیشتر این سختگیریها را می کرده اند و بیرون سازی می کوشیده اند همه روزه با چشم می دیده است که سپس



روزی خودش بامن گفت .

مایه سرفرازی منست که از آنهمه وکلای عدلیه که برای شکایت از من دعوت کرده بودند تنها یکتن بشکایت رفت و آنهم میرزا جواد نام شاگردفاضل الملک می بود که داستانهایی می داشت . از چهل و دو پرونده که بمحکمه انتظامی فرستاده شده بود با آن کینه و دشمنی که رئیس محکمه انتظامی بامن میداشت تنها دریک پرونده ، بگمان خودشان تخلفی یافته و مرا محکوم به «توبیخ» گردانیده بودند که آن حکم بمن ابلاغ شد . من درشتی نشان داده در زیرش نوشتم : «توبیخ» بکسایت که این رای را داده اند .

چون از این راهها به نتیجه ای نرسیدند این بار بکوششهای دیگری برخاستند که داستانش دراز است ولی از آنها نیز چیزی بدست نیامد .

من در همه این کوششها و بدخواهیها بیکبار خاموش ایستاده کمترین پروایی نمی نمودم . بیکروز رفته پیش میرزا رضای نایینی مدعی العموم دیوان کشور که خود او بامن نیک نمی بود . گفتم : با آقای وزیر بگو . من باک ندارم که برای من پرونده سازند . زیرا سرانجام این پروندهها بدادگاه خواهد رفت و من آنچه گفتنیست در آنجا خواهم گفت . تنها یک خواهش از آقای وزیر و از شما دارم و آن اینکه جلوائن هاپهورا بگیرید و این دروغها که می پراکنید بیابان وسابند . گفتم : یکی از شکایتهای اینست که من زنی را که شوهر پیش او میگوید پس از طلاق رجوع کرده بوده گرفته ام . این یک دعوی حقوقیست که باید در دادگاه رسیدگی شود . چرا شاکی را بدادگاه نمی فرستید و بجای آنکار این هاپهوری را برانگیخته اید ؟

پس از این گفتگو آن اداره را برچیدند . داور نیز « ماده واحده » خود را دنبال نکرد . پرونده هم خوابید .

این بوده داستان بیرون آمدن من از عدلیه و گفتگوی زن که در میان میبوده . این داستانتست که بدخواهانی شنیده اند و آنرا باین رنگ انداخته اند که من بناموس زن شاطر حبیب تجاوز کرده ام که دوباره می گویم درست داستان « حسن و حسین دختران معاویه » می باشد .

من تنگم می آید که در برابر چنین دوغسازیهها پاسخ بردارم . در آن هنگام نیز که آنهمه هوجبگیری کردند من خاموشی را بهتر دانستم . بدوستان نزدیک خود نیز سخنی نگفتم . آقای باقر طلبیه را به شتری از شماها می شناسید . این مرد در زمان جوانی از دوستان نزدیک من بوده و اکنون هم در تهرانست . چندسال

پیش روزی دیدم می گوید : « من باید از شما حلیت بخواهم زیرا آن قضیه زنی را که بزبانها انداخته بودند من هم یاور کرده بودم . می گفتم : جوانی کرده اید و بزنی دل بسته اید . ولی چندی پیش بیکم گفته رفتم بقزوین . شبی رئیس عدلیه مرا مهمان خوانده بود . سخن از شما پیش آمد و آن قضیه را گفتند . مدعی الهوم آنجا آقای میراحمدیان عصبانی شد و گفت : « موضوعی را که نمیدانید چرا صحبت می کنید . من خودم مدیر دفتر شعبه یکم بدایت بودم و قضیه را از نزدیک مطلع هستم » ، و آنوقت آغاز کرد و موضوع را از اول تا آخر گفت . من حقیقتا متأثر شدم که آن رفتار نامردانه را کرده اند »

آقای طلبیه اینرا می گفت و خواستش کله دوستانه می بود که چرا من در آن چند سال چگونگی را بدوستان خود نگفتم .

گفتم : چون داستانش دراز بوده من بهتر می دانستم که با خاموشی بگذرد . بهر حال جای خشنودیت که در آن پیش آمد کسان پاکدلی همچون آقای میراحمدیان و دیگران پادرمیان می داشتند که می توانست راستی را بگویند .

اما آمدیم بر سر حکم محکمه انتظامی که می گویند مرا سه رتبه تنزیل داده ، آن دو سال و نیم پس از این کارها بوده و داستانش اینست :

روزیکه از عدلیه بیرون آمدم دو چیز مرا می آزرده : یکی بیکاری خودم که جواز و کالت نیز نمیدادند . دیگری بیکاری آقای ابوالقاسم احمدی که بکنانه مهرورزی بامن از عدلیه بیرون رانده شده بود .

دو سه ماه بدیستان گذشت و چون داستان لغو امتیاز داری پیش آمد داور باروبا رفت ، و آقای بهرامی که از چندی پیش بوزارت دارایی رفته بود بوزارت عدلیه بازگشته کفیل گردید . من روزی بدیدنشان رفتم . گفتگو از پیش آمد رفت و او دلسوزیه نمود . سپس گفت : « شما را بدلیه نتوانم آورد . جز آن هر خواهشی دارید انجام دهم » . گفتم : منم نمیخواهم بدلیه بازگردم . شما بمن جواز و کالت دهید . یکی هم احمدی را بدلیه بازخواید . گفت : « جواز میدهیم . احمدی را هم میخوانیم . ولی باید تا داور بازنگشته دست و پای کند و خود را بوزارت شانه دیگری انتقال دهد » .

این کارها انجام گرفت . من بوکالت برداختم احمدی نیز خود را بوزارت خارج انتقال داد که اکنون هم در آنجاست . پس از چند ماه که داور بازگشت روزی مرا بوزارتخانه خواندند و آقای زرین کفش که معاون می بود چنین گفت : « حضرت اشرف رضی ایست شما و کالت کنید . می فرمایند او قاضی است و باید در تحت اختیار





آقای شیشه گر

وزارت عدلیه باشد. میخواهند بشما کار بدهند بدو شرط: یکی آنکه بخارج بروید. شمارا رئیس استیناف فارس خواهیم کرد. دوم آنکه خودتان بدربار رفته از آقای تیمورتاش استرضای خاطر بعمل آورید»  
 گفتم: حضرت اشرف سلام برسانید. من کاری از عدلیه نخواهم پذیرفت. اگر بوکالت راهم ندهید بکار دیگری در بازار خواهم پرداخت.  
 همه این پیشآمدها در سال ۱۳۰۹ بود که شد و پایان پذیرفت و دو سال و نیم از درویش گذشته در زمستان سال ۱۳۱۱ روزی کربلایی حسین آقا فشنگی (مدیر روزنامه تبریز) که با من از سالها دوستی داشته و آنروزها در پیش رضا شاه از نزدیکان بشمار می رفت بخانه من آمد و گفت: «امروز که نمایندگان مجلس به پیش اعلیحضرت آمدند اعلیحضرت بایشان فرمودند: من میخواهم عیبهای مملکت را بدانم و اصلاح کنم ولی شما هانمی خواهید عیبها را بمن خبر دهید... در این زمینه گله ها کردند. من آمدم از شما خواهش کنم که اطلاعات و نظر خود را درباره عدلیه با اعلیحضرت بنویسید»

چون درخواست خود پافشاری نشان می داد گفتم: چیزی نوشته می فرستم. فردای آنروز نامه ای بشاه نوشتم در این زمینه که «عدلیه یک دستگاه بیهوده ای بیش نیست. مردم سودی از آن نمی برند از یکسوقا و نونها بیخردانه است از یکسو داور و دوستان از عدلیه را دکانی برای خود می دانند و سود و دلخواه خود را بهمه چیز برتری می دهند...» در این زمینه سختانی نوشتم.  
 چون میخواستم نامه بدست خود شاه برسد، خودم بدفتر مخصوص رفته با معاون دفتر (آقای میرزا رحیمخان) گفتگو کرده نامه را با وسپاردم و جای شکفت بود که همان نامه بارونویس بنزد داور فرستاده شده بود.  
 این را از درون وزارتخانه بمن آگاهی دادند و دانستم که باز کینه جویبها در میان خواهد بود. ولی پروا ننمودم. چندی پس از آن روزی آقای هلی هیث که مدعی العموم استیناف می بود پیام داده مرا خواسته بود. رفتم اتاق را خلوت کرد و گفتم: «دیروز رفته بوم بدیوان تمیز، رفتم باتاق آقای سلطان احمد راد وکیل عمومی دیوان تمیز؛ دیدم دوسیه ای در جلوش باز کرده، مرا که دید با حال عصبانی گفتم: وزارت عدلیه برای قضات خود پاپوش میدوزد. این دوسیه را داده اند بمن که از روی آن ادعای تنظیم کرده بمعکبه انتظامی فرستم و من چون میخواهم می بینم مقصودشان لکه دار کردن یک قاضی زبردست است که این دوسیه را برایش تشکیل داده اند. ولی من زیر بار نخواهم رفت. پرسیدم درباره کیست؟»  
 گفتم: درباره کسرویست که رئیس کل بدایت بوده. گفتم او از دوستان قدیم ماست. من موضوع این دوسیه را از زبانها شنیده بودم. ولی باین بی اساسی که شما می فرمایید نیدانستم. گفتم: کاملاً بی اساس است»  
 آقای هیث این را که گفت پرسید: «دوباره چشده که باز دوسیه کهنه را بیان انداخته اند؟» «من داستان نامه نوشتن بشاه را باز گفتم. گفت: «آقای راد می گفت شما بآن پرونده هم نامه های درشت و سخت نوشته اید. من عقیده دارم که حالا بجای آنها نامه ای بازبان عذرخواهی بداور بنویسید که من خودم بیرم و ایشان را ببینم و از خشم باین آورم»  
 گفتم: این نشدنیست. زیرا من کار بدی نکرده ام که از کسی آمرزش بخواهم. کار بد من آن خواهد بود که از داور آمرزش طلبم. آنگاه داور یا محکمه انتظامی چه زبانی بمن توانند رسانید؟ من که در عدلیه نیستم بیکارم گردانند. محکمه انتظامی اگر همه هشت رتبه را که میداشتم از من بگیرد کمترین اثری در زندگانی من نخواهد داشت.



بس از سخنان بسیاری برخاستم . آقای راد را من تا آنروز نمی شناختم و سپس هم شنیدم او پرونده را از خود باز گردانیده و در بای پرونده جمله هایی نوشته که بداور و بوزارتخانه بر خورده . این آقای راد اکنون زنده است . همانست که سفیر ایران در مصر می بود و چندی پیش گفتگوی معاون بودنش در وزارت فرهنگ میرفت . این نامهارا می برم تادانسته شود که سخنانی که می نویسم گواهان بسیار میدارد . بهر حال پرونده بحکمه انتظامی رفت . ادعای نامه ای بن فرستاده بودند که پاسخی ندادم . زیرا گذشته از آنکه در خور پاسخ نمی بود می دانستم که با آن کینه داور و همچنین کینه رئیس محکمه انتظامی ، پاسخ سودی نخواهد داشت . پس از چندی دیدم حکمی آوردند که مرا به رتبه تنزیل محکوم گردانیده اند . من بازمی خواستم همچنان بی پروایی کنم . ولی با فشار برخی دوستان تجدید نظر خواستم . در تجدید نظر چون از یکسو پرونده بسیار بوج می بود و از یکسو از داور می ترسیدند سه رتبه را یک رتبه گردانیدند . باین معنی یک رتبه تنزیل را تنفیذ گردانیدند . اینهم داستان محکمه انتظامی و تنزیل رتبه است که بمن داده اند .

چیزی که در پایان باید بگویم آنست که من بآن یک رتبه نیز گردن نگراردم و اکنون که بمن حقوق تقاعد می دهند از روی همان رتبه هشت است .

چیز دیگری که می بینم بزبانها افتاده داستان تریاکست که من می کشیدم یا می کشم . اینرا هم یکی نوشته و دیگران پیای از او بر میدارند و می نویسند . چون در باره آنهم یاران پرسیده اند پاسخ می دهم :

همه می دانند که تریاک در توده ما رواج داشته ، منم با آن برخوردی داشته ام . تریاک چیز بدی است و بتن آدمی زبان آشکار می دارد . ولی چیزیکه سلب شرافت کند و بانسگی باشد نیست . بدی هر چیز را باید با اندازه خودش دانست .

نخست بار که من تریاک را دیدم و شناختم در شوشتر در زمان گرفتاری بچنگ می بود . چون ما گرفتار می بودیم و هر روز کارمندان عدلیه بخانه من آمدندی و در شوانن ( زیرزمینی ) یاهم بسر بردیمی یکی دوتن از آنان تریاک کشیدندی . چون گاهی بمن نیز تعارف کردند می پذیرفتم و می گرفتم . سپس که بنهران آمدم چند بار در خانه های ملک الشرا و وحید دستگردی همان رفتار تکرار شد . یکبار هم در تبریز در خانه حاجی حسین آقا که پانی میهمان می بودیم و پس از نازها دیدم یکی دوتن بیخ کوشی سخن می گویند . دانسته شد برخی میهمانان تریاک خواهند کشید و از من شرم می کنند . گفتم : تریاک چیز شرم آوری نیست ، چیز زیانمند نیست . گفتمند : گرفتار نیست پیش آمده ، ولی می گوئیم که کم گردانیم و از میان ببریم .

در این جاهاست که کسانی مرا در بزم تریاک یافته و تریاک کشیدند مرا دیده اند و همین دستاویزی شده که بیایی بنویسند . تو گویی من کاری پنهان کرده بودم نه آنان بی برده اند و میخواهند آشکار اندازند ، یا تو گویی من می گویم هوسی نداشته ام و کارهای هوسندانه نکرده ام .

من خود می گویم : پیش از آنکه با بنراه در آیم هوسبازیها نیز کرده ام . خدا را سیاس که هوسبازیهای من از اینگونه بوده . خدا را سیاس که دشمنان ما که شب و روز می کوشند که برای من ایراد ، پیدا کنند پیش از اینها بدستان می رسد . جای بسیار خشنودیت که در این کشوریکه رشوه خواری و ناراستی از در و دیوارش می بارد ، من که در عدلیه در کانون رشوه خواری می بوده ام خدا مرا از لغزش دور داشته است . در این کشوریکه چاپلوسی و پستی گریبانگیر خرد و بزرگ می باشد من با همه آمیزش با چاپلوسان و پست نهادان ، آلوده خوی آنان نگردیده ام .

من اگر بخواهم از آزمایشهایی که چه در باره رشوه و چه در دیگر باره ها برایم پیش آمده بگویم باید کتابی بردازم و در اینجا تنها یکد داستان را که چون آقای امام که در اینجا است گواه آن می باشد باز می گویم :

آنسالیکه بخوزستان رفتم تازه بشوشتر رسیده بودیم که شبی در زده شد و گفتند : « سیدهاشم اسپهانی و کیل عدلیه است » . گفتم : ما اتاقی برای میهمان نمی داریم . بگویند فردا بدلیه بیاید . گفته بودند . دستمالی پر از پول ( قران و لیره ) داده و گفته بود : « بانصد تومانست با آقای رئیس بگویند از بابت فلان اجرائیه است » .

در خوزستان تا دوسه سال پیش از آن ، عدلیه بودجه دولتی نمی داشته و داوران و کارمندان بایستی از درآمد اداره زندگی کنند . این بوده که هر اجرائیه که داده می شده گذشته از ده بنگ قانونی بولی نیز بر رئیس عدلیه می برداخته اند .

تا رسیدن من اینشبهه همچنان بازمی مانده . و چون بگروزیش اجرائیه ای داده شده بود این بول را از باره آن برای من آورده بوده . ما در آن هنگام بده تومان هم نیازی داشتیم . باینحال من نخواستم آن بول را بپذیرم و دستمال را برداشته و خودم بدم در رفته گفتم : « چون شما مرا نیشناختید و این کار را کرده اید نکوهش نمی کنم . ولی از این پس چنین رفتاری نکنید » .

در باره تریاک و باده سخن همانست که در « ورجاوند بنیاد » نوشته ایم . چه تریاک و باده و چه هر چه از اینگونه است بسته به پزشکیست . پزشکان باید زبان





آقای محمد آرین

اینهارا بازگویند و مردم را آگاه گردانند . آنچه اکنون پزشکان می کنند و در رادیو سخن از بدیهای تریاک می رانند بسیار بیجاست . مردم باید دستور پزشکان را بنیوشند و بپذیرند و بکار بندند . باید هر کسی در بند تندرستی خود باشد . ما نیز باید پیروی از پزشکی کنیم . من خود همان رفتار را می کنم و دوست میدارم یاران ما هم بکنند .

### وحشیگری بهمن ماه بسود ماسر آمد

مفتاریست که در جشن یکم آذر در تبریز از سوی آقای آزیری رانده شده چون از پست رسیده در اینجا می آوریم

کسروی

قبل از ورود در موضوع سخنرانی خود ، این روز به پاکدینی را به تمام یاران شادباش گفته و تمام برادران از دور و نزدیک درود میفرستم . خدا را سپاس که در این یکسال بدخواهان ما از کوششهای ناباک خود جز شکست هوده ای نبردند ، و ماقدمهای محکمی در راه پیشرفت مرام ورجاوتند خود برداشتیم .

در سال گذشته چنانکه آقایان میدادند دشمنان ما آکوشیدند و تلاش کردند و در آنرا در آذربایجان وحشیگریهایی ظاهر شد ، در روز روشن قرائتخانه ما را غارت کردند و برفقای ماحمله آوردند و آسیب هائی رسانیدند . بعد هم بازار شمر گویی رواج یافت . گفتند و نوشتند ، آنچه از پیشوایان شان یاد گرفته بودند . ولی تمام اعمال آنها بسود ما و بضرر آنها بسرآمده . آن پیشآمد به ما نیک فهمانید که بکراه آسانی پیش نگرفته ایم بلکه ما برای پیش بردن این مرام باید کوشش بسیار کنیم .

ما اول بسختی موانع بی نرده و تصور میگردیم امروز و فردا است که بمنظور نهائی خود نایل گردیم . از این لحاظ هر کس خود را از ما میدانست ، بدون اینکه آزمایشی در بین باشد .

ولی بعد از آن پیشآمد ما خوب فهمیدیم که این راه ورجاوتدی که پیش گرفته ایم بسیار بزرگ است و چون در یک محیط آلوده ای باید پیشرفت کند به مواعنی برخوردار خواهد کرد که ممکن است بسیار بزرگتر و سختتر از پیشآمد بهمن ماه باشد . یاران پاکدل و پاکدرون ما بهمین مناسبت به کوششهای پایه داری برخاسته و خود را برای مبارزه با گمراهی ها و پیش بردن خواست خود آماده نمودند . در اثر آن پیشآمد ، ما یاران خود را بهتر شناختیم و تمام آنها ایستگه خود



را از ما می دانستند بوسیله این پیش آمد آزمایش شدند . آنهایکه تاب تحمل این زحمت کوچک را نداشتند بفریت از ما بریدند و ما را راحت کردند . این کار برای ما واجب بود ، چه ما باران خود را برای روزهای سخت تری حتی برای مرگ انتخاب می نماییم . برای چنین انتخابی آزمایشی لازم بود . تنها باران پاکدل برای ما باقی ماندند که با پشت گرمی تمام کوشیدند و ثابت کردند که پایه این نهضت بادست راهنمای گرامی پاکدینان نه چنان گذاشته شده که با این بادهای مختصر بلرزد .

هر مرامی اگر اول بایک پیشرفت تندی مصادف شود اشخاص استفاده جو ود دور آن را میگیرند و بهر داند پاکدل و لایق مجال نمی دهند که در راه آن مرام پاکدلانه بکوشند و از این لحاظ آن مرام پس از یک پیشرفت تند تنزل کرده و ازین می رود .

ولی اگر باهمادی اول با مشکلات برخورد نماید و هیچ منافعی در کار نباشد فقط اشخاص پاکدرون در آن جمع شده و پاکدلانه برای پیشرفت آن کوشند .

برای نمونه مرام کمونیستی را در نظر بگیریم . آقایان بهتر می دانند که اول باچه موامنی و باچه دشمنان دژ خوبی روبرو بود ، و همان موانع باعث شد که اشخاص استفاده جو و جاه طلب در آن جمع نشده جوانهای کوشا و پاکدل مانند استالین و دیگران را آزاد گذاشتند ، و آنها هم از سختی و بزرگی موانع دل سرد نشده کوشیدند و منظور خود را که عبارت از چیرگی بر ظلم و جور بود پیش بردند .

پیش آمد بهمنامه به تمام مردم فهمانید که این راه ما یک راه خدایی است و با هو و جنجال یک مشت اشخاص تیره درون و نفع پرست ازین نمی رود . بلکه افعال و حرکات دشمنان این مرام باعث پیشرفت آن می شود . بخوبی فهمیدند که در مقابل کتابها و پرسشهای عاقلانه ما ، اینها فقط دشنام توانند داد و شعر توانند سرود .

بهر حال تاثیراتی آن پیش آمد در میان توده کرده که اینک فهرست وار یاد میکنم :

۱ - آن پیشامد تکان سختی به مردم داد و آنها بی راکه حتی نام باهمادا ما را نشنیده بودند از خواب غفلت بیدار و آتهارا و ادار کرد که در اطراف خواست ما جستجو نمایند . چه آنها می خواستند بدانند ما چه گفته ایم که طرف حمله یک مشت آخوند مزدور و بازاریان مفتخور شده ایم . بالاخره رفتند و تحقیق کردند و کتابهای ما را به سه چهار برابرها در همین تبریز تهیه کرده خواندند و دانستند که ما که هستیم و چه می گوئیم و از میان همین جویندگان اشخاص ارجمندی پیدا شد که ما کوششهای بهاداری از آنها انتظار داریم . یکمده هم هر چند در اثر

سستی خرد بما نه بیوستند اما از صف مخالفین ما جدا شدند ، که عده آنها بسیار بیشتر است .

۲ - بعد از آن پیش آمد خواه ناخواه یک مجلس بزرگ داوری تشکیل شد که ما همیشه خواهان آن بودیم . در این دادگاه هر آن افکار و اندیشه های هر طبقه ای از این ۱۴ کیش حلای شده بی پای آنها به نظر توده می رسد . این جریان نه باخواست باران ما بلکه خود پیوند تشکیل یافته است .

۳ - یک نتیجه آخری که عاید باهماد ما شد فهمیدن قوه طرف خودمان بود . در اصطلاح نظامی اطلاعات از قوای دشمن یکی از مؤثرترین عوامل نبرد است . بدین طریق که طرف همیشه ما بل است بفهمد دشمنش دارای چه قوه و چه نقشه و دارای چه وسایل است .

ما هم در این پیش آمد دانستیم که با چه کسانی طرف هستیم و آنها چه اسلحه هایی دارند و چه آمادگی می نمایند . حتی تمام اشخاص روشنفکر توده دانستند که دشمنان ما یک مشت اشخاص بیچاره بدبخت هستند که در دستشان بیجز عصای شکسته تکفیر چیز دیگری ندارند و بهترین اسلحه آنها فحش و افترا و دروغ می باشد . ما خوب دانستیم که در مقابل برشهای ما آنها خوب می توانند شعر بگویند ، افترا بیاینند ، دشنام بدهند ، تکفیر کنند و اگر از اینها کاری بر نیامد (چنانکه نیامد) مانند بیرزمان بفرین بردازند . ما خوب فهمیدیم که اینها فقط در مقابل ما یک مشت بی سروپا جمع می کنند و آنها را با پول تطمیع میکنند که آن اعمال وحشیانه را در مقابل سربازان خارجی اجرا نمایند .

ولی ما با آنها یاد آوری می کنیم ، که ما با این بادهای نمی لرزیم و برگشته خود با برجا می باشیم . ما باز کتاب خواهیم سوزانید ، چه چاره بدبختی ایران بلکه شرق را در آن تشخیص داده ایم ، با گمراهیها نبرد خواهیم کرد ، چه می دانیم مایه سرفرازی ایرانها یکی بودن اندیشه هاست .

با این اسلحه ها و با این آمادگیها که اینها دارند کاری از پیش نمی رود . اینها یک علاج دارند : یا بسؤالات ما جواب بدهند و یا مانند شب برهما در زوایای تاریک و بیغولهای تنگ بترند و جلو پیشرفت ما را نگیرند چه نمی توانند و آن تا روزی است که یک دادگاه برای رسیدگی بحسابهای اینها تشکیل نشده و آنهم زود است که هر جا باشند گریبان اینها گرفته شده ، و بکیفر خرابکارهای خود خواهند رسید و ایران و شرق در زیر پرچم و رجاوند پاکدینی نفس راحتی کشیده و مقام باستانی خود را دو گیتی خواهند گرفت .





آقای آذری

### یکم آذر در شهرستانها

امسال کوشاد تهران کارتهای یکم آذر بچاپ رسانیده همه شهرستانها فرستاده بود که در هنگام خود در میان یاران بهم فرستاده شده . تلگرافهای «خجسته باد» بسیار از شهرستانها پآقای کسروی ( وهمچنان بکوشاد تهران ) رسیده که چون بسیار است از چاپ آنها چشم پوشی شده .  
چنانکه در دو هفته گذشته آگاهیها بکوشاد تهران رسیده در بیشتر شهرها که یاران ما هستند - از آبادان و مسجد سلیمان و بهبهان و عباسی و هندیجان و قزوین و تبریز و آمل و مشهد و دیگر جاها - جشنهای باشکوه در روز یکم آذر گرفته و گفتارهایی رانده شده .  
بسیاری از گفتارها رویه اش فرستاده شده . ولی چون فرصت کم است از چاپ آنها نیز چشم پوشی شده .

### ... بدانند که کیفر با آنان نزدیک است

گاهی شنیده میشود فلان آموزگار چون از ماست و در کلاس درس بشاگردان سخن از بدی حافظ و سعدی گفته و یادرباره کمرایه های کیشی سخن رانده ، رئیس فرهنگ او را بشکوهش میکند و یا از کارش بر میدارد .  
ما در شکفتیم که چنین چیزهایی را می شنویم . در شکفتیم که پس از سالها هنوز چنین رفتاری را می بینیم . ما نمیدانیم این رئیس فرهنگها هیچ می فهمند که در هر آدمی نیرویی بنام خرد هست که شناسنده نیک و بد است و هر کسی باید آن نیرو را بکار اندازد و نیکیها را از بدیها باز شناسد و چون چیزهایی را شناخت و دانست بدیگران تیز شناساند . اگر اینرا می فهمند پس با چه دستاویزی آن رفتار را با آموزگاران پاکدین می کنند ؟

ماده سالست بدی شعرهای حافظ و سعدی و زیانمندی آنها را می نویسیم و بیایی دلیل می آوریم و تاکنون کسی بما پاسخی نداده - پاسخی نبوده آه بما بدهد - با اینحال چه معنی دارد که رئیس فرهنگ آموزگاری را بنام آنکه زشتی شعرهای حافظ و سعدی را بشاگردان گفته بشکوهد یا بیازارد ؟

بجای آنکه ما بگریبانان بچسبیم ، و باب پنجم گلستان و صد مانند آنرا که فرهنگ در بر میدارد برخشان کشیده بگوییم : شما باین توده خیانت کرده اید ، شما به تباہ گردانیدن مغزها و خوبیهای جوانان کوشیده اید ، شما افزارهای دشمنان مایید . بجای آنکه ما آنانرا بشکوهیم و سخت در پیشان باشیم آنان جلو افتاده ما را دنبال میکنند .

مانند همین رفتار وارونه در اهواز از برخی افسران سرزده که بما آگاهی رسیده . دزدها و گوربهرایی که از آشفستگی کشور فرصت یافته برخت افسری در آمده اند بجای آنکه جوانان غیرتمندی بگریبانان بچسبند و پشت گردنشان زده بگویند : «شماها دزدهای بستید ، اینرخترا چرا پوشیده اید ؟» ، آنان گستاخ گردیده بنام هواداری از حافظ و سعدی یا پشتیبانی از ملایان و صوفیان بازار جوانان برخاسته اند .

اینها کیفر را از خود دور دانسته بدینسان گستاخ گردیده اند . ولی بدانند کیفر با آنان بسیار نزدیک است

دفتر پر جم



### چرا داور نباشید و تماشاچی باشید ۱۹.

آقای دکتر شهید نورایی گفتاری در مهنامه سخن درباره کتاب دادگاه نوشته که می باید گفت: نوشته شیرین و خود نمونه شیرین نویسیست. من با سپاسگزاری بابشان بچند جمله پایین می بردازم:

آقای دکتر ایراد گرفته اند که من دلائل را کوتاه و مختصر ذکر کرده و تفصیل بعضی نکات حساس را بوقت دیگر محول گردانیده ام. این ایراد آقای دکتر راست است. من خستوانم که موضوع بسیار بزرگ است و با آن کوتاهی پس نمی بایست کرد و امید منم در چاپ دوم بجای این عیب توانم پرداخت. اما « نکات حساس » گمان می کنم خود آقای دکتر می دانند که بآن « نکات حساس » باین زودی نیاید پرداخت و آن « ریشه بدبختی » را باین زودی و با حال کنونی نشان نتوان داد.

اما « موضوع بعضی شخصی » باید بگویم آقای دکتر گمان بدرده اند. بهتر است آقای دکتر بفرمایند کدام داستانی را که نوشته ایم راست نبوده !! آقای دکتر می نویسند: « ما که تماشاچی بیطرفی بیش نیستیم ». من میخواهم بگویم: چرا داور نباشید و تماشاچی باشید !! اگر مردداشته و همین دوستی همچون شما نیز داور نباشد پس که داور خواهد بود !!

احمد کسروی

بهای کتاب در همه جا

۱۵ ریالت

جایگاه فروش کتابهای ما

کتابهای ما در تهران گذشته از دفتر پرچم در مغازه وحدت بفروش میرسند

نشانی: خیابان شاه روبروی گرمابه نادری مغازه وحدت.